

پویان صادقی و فقدان ماتریالیسم تاریخی

مارکسیسم علیه ایدئالیسم

... اصطلاح «ماتریالیسم تاریخی» را برای تعریف آن نگرشی از روند تاریخ به کار می‌برم که علت نهایی و نیروی محرک عظیم تمام حوادث مهم تاریخی را در تکامل اقتصادی جامعه، در دگرگونی‌های شیوه‌های تولید و مبادله، در نتیجه تقسیم جامعه به طبقات متفاوت و در مبارزات این طبقات علیه یکدیگر جست‌وجو می‌کند. (انگلس)^۱

پویان صادقی، که از زمرهٔ چپ‌های ایدئالیست است، تلاش مذبوحانه‌ای کرده است برای «نظریه‌پردازی» از طریق کلاژ درست کردن با آثار دیگران. خسرو خاکبین در مقالهٔ دویخشی خود با عنوان «فقدان روابط تولید اجتماعی (نقدی بر دستگاه هم‌زمان پویان صادقی)» کوشیده است در مقالات صادقی فقدان روابط تولید اجتماعی را نشان دهد — که تلاش خاکبین کار ارزنده‌ای است. باری، آنچه در مجموعهٔ نوشته‌های صادقی برای ما چشمگیر است فقدان ماتریالیسم تاریخی است. از این رو، در این مقاله صرفاً به فقدان ماتریالیسم تاریخی در نوشته‌های صادقی می‌پردازیم.^۲

صادقی در مقالاتش دوره‌بندی سرمایه‌داری از نظرگاه خود را مطرح می‌کند. او، در واقع، کاری جز کپی کردن نظرات جووانی اریگی نکرده است. البته، اریگی در بسیاری از موارد نظراتش را مستدل کرده (فارغ از درست یا نادرست بودن نظراتش)، اما کاری که صادقی می‌کند پیچیدن آن نظرات لای عبارت‌های بی‌معناست، به این منظور که بتواند منزلتی برای خود دست و پا کند. (صادقی همین کار را نیز با دیالکتیک‌دانان نظام‌مند و نظرات فروغ اسدپور می‌کند).^۳ نقد اریگی به اینجا مربوط نیست و البته اریگی زحمت بسیار کشیده و مواجهه انتقادی با آن نیز قطعاً فرصت دیگری می‌طلبد؛ اینجا باید به نقد صادقی پرداخت که تنها زحمتش به زحمت انداختن دیگران است.

1. Frederick Engels, *Socialism: Utopian and Scientific*, in *MECW*, Vol. 27, London: Lawrence & Wishart Electric Book, 2010, P. 289.

۲. «پویان صادقی می‌کوشد دستگاهی ارائه دهد که در آن سرشت‌نشان‌های جامعهٔ سرمایه‌داری، یا شاید سرشت مفهوم آن، را از یک سو در یک مقطع زمانی و از سوی دیگر در گذر زمان توضیح دهد. اولی را به شکل دستگاهی تام و تمام با آغاز و پایانی مشخص ارائه می‌دهد و دومی را به شکل حرکتی سینوس‌وار توصیف می‌کند» (خسرو خاکبین، «فقدان روابط تولید اجتماعی (نقدی بر دستگاه هم‌زمان پویان صادقی)»، نشر مجازی، ۱۴۰۱، ص ۱). ما در اینجا به همین دومی، یعنی آنچه صادقی «دستگاه در زمان» می‌نامد، می‌پردازیم.

۳. دربارهٔ ارتباط نظرات صادقی و دیالکتیک‌دانان نظام‌مند ر.ک.: خسرو خاکبین، همان.

برای صحت‌سنجی فقدان ماتریالیسم تاریخی در نظرگاه صادقی مقاله در سه بخش کلی سامان‌دهی شده است:

(۱) دوران‌ها و معیارها: دوره‌بندی سرمایه‌داری؛ (۲) فعلیت انقلاب و افول هژمونیک؛ و (۳) پایان.

در بخش ۱ مقاله، اول، به دوره‌بندی سرمایه‌داری از منظر مارکس، انگلس و لنین پرداخته‌ایم و معیار لنین نیز برای دوره‌بندی سرمایه‌داری مطرح شده است. دوم، دوره‌بندی سرمایه‌داری از منظر صادقی شرح شده است. سوم، به جنگ ملی و حق ملل در تعیین سرنوشت خود اشاره شده است.

در بخش ۲، اول، به رابطه فعلیت انقلاب، ماتریالیسم تاریخی و «دوره‌های افول هژمونیک» (عبارتی که در مقالات صادقی به کرات استفاده می‌شود) پرداخته شده است. دوم، رابطه امکان انقلاب و افول هژمونیک بررسی شده است. سوم، جمع‌بندی‌ای از این بخش داده شده است.

در انتها، در بخش ۳، جمع‌بندی‌ای از آنچه گفته شد آمده است.

برای نقد صادقی، نیازی به ارائه نظریه امپریالیسمی که دوران پس از لنین را شرح دهد نیست، زیرا نظر صادقی درباره امپریالیسم تا همان دوره‌ای که لنین تبیین کرده است مخالف با مارکسیسم و مغایر با اصولی است که لنین در تبیین امپریالیسم به کار می‌برد. همین کفایت می‌کند تا چهره روشن فکر ایدئالیستی را عیان کرد که جامعه چندتکه عاریتی به قصد کسب اعتبار به تن کرده است.

۱. دوران‌ها و معیارها: دوره‌بندی سرمایه‌داری

در عین حال انقلاب‌های طوفانی که با انحطاط فئودالیسم و سرواژ همراه بود، همه جا در اروپا و به‌خصوص در فرانسه با وضوح روزافزونی مبارزه طبقات را، که اساس کلیه تکامل و نیروی محرکه آن می‌باشد، آشکار می‌ساخت. (لنین)^۴

الف) دوره‌بندی سرمایه‌داری از منظر مارکس، انگلس و لنین

از نظر مارکس و انگلس، تاریخ تمام جوامع تا کنون موجود تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است. آنها به بحران‌های سرمایه‌داری اهمیت می‌دادند، اما سیر سرمایه‌داری در تاریخ را از نطفه بستن تا بلوغ آن - نه از منظر بحران‌های سرمایه‌داری، بلکه از منظر مراحل رشد و تکامل نیروهای تولید، رشد طبقات حاکم و تحول ابزار تولید، و نتیجتاً مناسبات تولید می‌دیدند.^۵

لنین نیز، به مانند مارکس و انگلس، بر همین مؤلفه‌ها دست می‌گذارد و معیارش در هر تحلیل مبارزه طبقاتی است. صادقی برای توضیح دادن اهمیت «دوران‌ها» از دو نوشته لنین استفاده می‌کند: مقاله «به زیر پرچمی دروغین» و جزوه کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره «اکنونیسم/امپریالیستی». تمام بحث لنین درباره دوران‌ها در این دو نوشته این است که خصلت‌های یکسانی برای دوران امپریالیسم و دوران انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک (در غرب) نمی‌توان متصور شد و کپی‌برداری از نظر سیاسی مارکس در جنگ ایتالیا (۱۸۵۹) و اعمال آن در دوران جنگ امپریالیستی (جنگ اول) نادرست است. مسئله پی بردن به کنه نظر مارکس است، یعنی آنچه تحلیل مارکس بر آن بنا شده است. این دو نوشته از آن رو مهم‌اند که صادقی، بی‌آنکه درک درستی از گفته‌های لنین داشته باشد، صرفاً نقل قول‌هایی از آنها می‌آورد و اشاراتی می‌کند که اساساً با مضمون اصلی آن نوشته‌ها بی‌ربط است. بنابراین، صادقی، بی‌آنکه خود بداند، ما را به سوی نقد خود رهنمون می‌شود.

لنین در «به زیر پرچمی دروغین» شرح می‌دهد که دوران مارکس دوران انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک بوده و دولت‌های ملی در غرب در حال شکل‌گیری و تثبیت بوده است. به این سبب، در آن دوران، از دیدگاه مارکس، در کشورهای که هنوز بورژوازی مستقر نشده، دفاع از استقرار بورژوازی خصلت مترقی دارد، اما در عصر امپریالیسم دولت ملی در کشورهای امپریالیستی تثبیت شده است و در این کشورها، تشکیل دولت ملی اساساً

۴. ولادیمیر لنین، «سه منبع و سه جزء مارکسیسم»، مجموعه آثار (در یک جلد)، ترجمه محمد پورهرمان، ص ۲۷.

۵. در سرتاسر مانیفست کمونیست، رشد نیروهای تولید، ترقی طبقات حاکم و تکامل ابزار تولید شرح شده است.

مربوط به دوره گذشته است. با وجود این، در شرق و کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، هنوز دولت‌های ملی شکل نگرفته است و حمایت از شکل‌گیری آن امری مترقی است. آنچه تفاوت این دوران با آن دوران را برای لنین (و به طبع، مارکس) مشخص می‌کند نه مالیه‌گرایی بلکه مبارزه طبقاتی است. تمام تحلیل مارکس، انگلس و لنین از مناسبات تولید، مناسبات طبقاتی و مبارزه طبقاتی با هدف پیشبرد مبارزه طبقه کارگر صورت می‌گیرد. به این دلیل است که لنین می‌گوید،

روش مارکس، در درجه اول، عبارت است از دقیقاً در نظر گرفتن محتوای عینی روند تاریخی در لحظه معین، در شرایط مشخص و واقعی؛ این به این قصد است که، در وهله اول، تشخیص داده شود جنبش کلام طبقه محرک اصلی پیشرفت ممکن در آن شرایط معین است.⁶

با این تحلیل است که لنین در ادامه می‌افزاید، «در سال ۱۸۵۹، امپریالیسم نبود که محتوای عینی روند تاریخی را در قاره اروپا تشکیل می‌داد، بلکه جنبش‌های ملی بورژوازی برای آزادی بودند. محرک اصلی جنبش بورژوازی علیه نیروهای فئودال و خودکامه بود.»⁷

در جزوه کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره «اکنونیسم امپریالیستی»، لنین پ. کیفسکی را نقد می‌کند به این سبب که خصلت عام دوران امپریالیسم را برای تمام اجزای کلیت صادق می‌داند؛ یعنی، پدیده جنگ امپریالیستی را برای تمام جنگ‌ها صادق می‌داند. لنین در نقد چنین دیدگاهی می‌گوید در دوران امپریالیسم پدید آمدن جنگ‌های ملی ممکن است و مثال کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره را می‌زند و مشابه این نقد را در «درباره جزوه ژونیوس» متوجه رزا لوکزامبورگ نیز می‌کند. اما مهم است که بدانیم لنین چطور به چنین دیدگاهی می‌رسد. او با بررسی شرایط عینی تاریخ و لحاظ کردن تکامل مناسبات تولید و از پی آن، نقش طبقات در مناسبات اجتماعی کشورهای مشخص به این دیدگاه می‌رسد. لنین امکان انقلاب را با توجه به مناسبات تولید و مبارزه طبقاتی در کشورها لحاظ می‌کند و به این ترتیب، برای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در غرب امکان انقلاب سوسیالیستی و برای کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره امکان انقلاب ملی را در نظر می‌گیرد (که البته پس از پیروزی انقلاب اکتبر در ۱۹۱۷ این اضافه شد که با اتکا به شوروی این کشورها امکان اعتلا به سوسیالیسم را دارند). لنین در «به زیر پرچمی دروغین» چنین می‌نویسد، «بباید همچنین فرض کنیم که ویژگی تعیین‌کننده‌ی

6. V. I. Lenin, "Under a False Flag," *Collected Works*, Vol. 21, Moscow: Progress Publishers, 1974, P. 143.

برای مطالعه نسخه فارسی ر.ک.: ولادیمیر لنین، «به زیر پرچمی دروغین»، نشر مجازی، ص ۵. پر واضح است که، برای پی بردن به اینکه جنبش کلام طبقه محرک اصلی پیشرفت ممکن در آن شرایط معین است، لازم است رفتار کلیه طبقات را بررسی کرد، نه فقط یک طبقه را.

7. *ibid.*

وضعیت عینی و تاریخی عوض شده و سرمایه مالی بین‌المللی، ارتجاعی و امپریالیستی جای سرمایه‌ای را که برای رهایی ملی مبارزه می‌کرد گرفته است.^۸ پس، همواره، باید ویژگی تعیین‌کننده‌ی وضعیت عینی و تاریخی لحاظ شود: تغییر رفتار سرمایه بر اثر تحول در ساختار مناسبات تولید. تحول در ساختار مناسبات تولید تحول در رفتار طبقات را نشانمان می‌دهد و بالعکس. بدون در نظر گرفتن تحول در ساختار مناسبات تولید و مبارزه طبقاتی، تحلیل مارکسیستی به **کاریکاتور مارکسیستی** تبدیل می‌شود.

صادقی نه فقط با کنه مطلب لنین کار ندارد، بلکه آنجا که نقل قولی از لنین پیدا می‌کند تا به خیال خود سندی جور کند برای «نظریه» اش، با برداشتن تأکید از «کدام طبقه» سویه‌ی اساسی و مترقی دیدگاه لنین، یعنی نگاه طبقاتی، را کم‌رنگ کرده و بدین ترتیب، منظور لنین را مخدوش کرده است.^۹ این می‌توانست اتفاقی باشد، اگر صادقی مبارزه طبقاتی را در تحلیلش منظور می‌کرد. اما نمی‌توان آن را اتفاقی قلمداد کرد. نقل قول صحیح لنین، که صادقی با دخل و تصرف آن را نقل کرده،^{۱۰} چنین است:

پوترسف عنوان مقاله‌اش را «در تلاقی دو عصر» گذاشته است. ما بدون شک در تلاقی دو عصر زندگی می‌کنیم، و وقایع تاریخی که در مقابل دید ما ظاهر می‌شوند فقط در صورتی قابل درک‌اند که ما در درجه اول شرایط عینی گذار از یک دوران به دوران دیگر را تحلیل نماییم. اینجا ما با دوران‌های مهم تاریخی روبه‌رو هستیم؛ در هر کدام از آنها جنبش‌های منفرد و جزئی که زمانی به جلو و زمانی به عقب می‌روند بوده و همیشه خواهند بود؛ همواره انحرافات مختلف نسبت به نوع متوسط و سرعت متوسط جنبش وجود داشته و خواهند داشت. ما نمی‌توانیم بدانیم که به چه سرعت و با چه موفقیتی جنبش‌های مختلف تاریخی در یک دوران مشخص توسعه پیدا می‌کنند، ولی ما می‌توانیم بفهمیم و بدانیم که **کدام طبقه** در مرکز یک دوران یا دوران دیگری

8. *ibid*, P. 144.

۹. می‌دانیم که به این کار می‌گویند تحریف و البته صادقی در این کار ید طولایی هم دارد. «کدام طبقه» در نقل قول لنین (که در ادامه آورده شده) با حروف ایتالیک (*italic*) است (در نسخه ترجمه فارسی در نشر مجازی با حروف پررنگ (**bold**) است) و ایتالیک بودن برای ایجاد تأکید بر آن است. این «کدام طبقه» برمی‌گردد به توضیحاتی که لنین در یکی دو صفحه قبل از این نقل قول درباره نظر مارکس می‌دهد و به «کدام طبقه» در آنجا اشاره دارد، که ما نیز آن را پیش‌تر آورده‌ایم: «روش مارکس، در درجه اول، عبارت است از دقیقاً در نظر گرفتن محتوای عینی روند تاریخی در لحظه معین، در شرایط مشخص و واقعی؛ این به این قصد است که، در وهله اول، تشخیص داده شود جنبش کدام طبقه محرک اصلی پیشرفت ممکن در آن شرایط معین است.» اما صادقی در نقل قولی که تحریف کرده نه آن اشاره به مارکس را درک کرده است، نه تأکید لنین بر تحلیل طبقاتی را.

۱۰. ن.ک.: پویان صادقی، «آدیس‌هی امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار اُفول و فعلیت خاص انقلاب)»، نشر مجازی، ۱۴۰۱، ص ۲.

قرار گرفته، محتوی، مسیر پیشرفت و خصوصیات اصلی شرایط تاریخی در آن دوران و غیره را تعیین می‌کند. [تأکید لنین بر کدام طبقه تأکید بر این است که محتوی، مسیر پیشرفت و خصوصیات اصلی شرایط تاریخی در هر دوران را طبقات (و به طبع، مبارزات طبقاتی) تعیین می‌کنند.] تنها بر آن پایه [یعنی، اینکه کدام طبقه در مرکز کدام دوران قرار دارد و محتوی، مسیر پیشرفت و خصوصیات اصلی شرایط تاریخی چگونه است]، یعنی در درجه اول با در نظر گرفتن ویژگی‌های اساسی خاص «دوران‌های» مختلف (و نه اتفاقات منفرد در تاریخ کشورهای مشخص) ما خواهیم توانست به درستی تاکتیک‌هایمان را شکل دهیم؛ تنها معلومات درباره ویژگی‌های اساسی یک دوران مشخص [که مبتنی بر این است که کدام طبقه در مرکز دوران است و صادقی اهمیتی به این موضوع نمی‌دهد] می‌تواند پایه‌ای برای درک ویژگی‌های خاص یک کشور یا دیگری باشد.^{۱۱}

وقتی تأکید بر «کدام طبقه» را از این نقل قول بگیریم، یعنی آن عنصری که تحلیل را از کلی به مشخص رهنمون می‌کند، دیگر صحبت از دوران‌ها یا وه‌گویی خواهد شد: «کیفِسیکی وقیحانه رابطه میان «دوران» و «جنگ کنونی» را تحریف کرده است. در نظر او، مسئله را به طور مشخص بررسی کردن یعنی بررسی کردن «دوران». این دقیقاً همان جایی است که خطا می‌کند.»^{۱۲} نه فقط خطاست، بلکه سوء استفاده از «دوران» هم هست:

دوران دقیقاً به این دلیل دوران نامیده می‌شود که کل جنگ‌ها و پدیده‌های گوناگون را در بر می‌گیرد، جنگ‌ها و پدیده‌هایی که هم متعارف‌اند و هم نامتعارف، هم بزرگ‌اند و هم کوچک، و هم خاص کشورهای پیشرفته‌اند و هم مختص کشورهای عقب‌مانده. نادیده گرفتن این مسائل مشخص با توسل به عبارتهای کلی درباره «دوران»، یعنی همان کاری که کیفِسیکی می‌کند، سوء استفاده از همان مفهوم «دوران» است.^{۱۳}

این نادیده گرفتن مسائل مشخص خصلت‌نمای دوره‌بندی سرمایه‌داری صادقی است، به‌ویژه در دوره (به گفته او) «امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی»، یعنی دوره‌ای که در آن به سر می‌بریم.

۱۱. ولادیمیر لنین، همان، ص ۶.

12. V. I. Lenin, *A Caricature of Marxism and Imperialist Economism*, in *Collected Works*, Vol. 23, Moscow: Progress Publishers, 1974, P. 36.

برای مطالعه نسخه فارسی ر.ک.: ولادیمیر لنین، *کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره «اکنونیسم امپریالیستی»*، ترجمه مهرداد، نشر مجازی، ۱۳۸۱، ص ۱۰.

13. *ibid*, P. 36-37.

لنین در نقد پوترسف سه دوره تکامل را برای دوران بلوغ سرمایه‌داری در غرب، یعنی دوران صنعت مدرن، در نظر می‌گیرد و معتقد است که پوترسف مثالی از دوران اول — یعنی، جنگ ایتالیا در ۱۸۵۹ — (و همچنین نتایج سیاسی ناشی از آن) را برای دوران سوم در نظر می‌گیرد (یعنی، پوترسف اصلاً ماتریالیسم تاریخی را نفهمیده است):

تقسیم‌بندی معمول دوران‌های تاریخی که به‌کرات در ادبیات مارکسیستی ذکر شده و بارها توسط کائوتسکی تکرار شده و در مقاله پوترسف استفاده شده، بدین قرار است: (۱) ۱۷۸۹-۱۸۷۱؛ (۲) ۱۸۷۱-۱۹۱۴؛ (۳) ۱۹۱۴-؟، در اینجا، مانند هر جای دیگری در طبیعت و اجتماع، مرزبندی‌های قراردادی و متغیر، نسبی و نه مطلق می‌باشند. ما مهم‌ترین و برجسته‌ترین وقایع تاریخی را فقط به طور تقریبی به عنوان نقطه عطف در جنبش‌های تاریخی مهم اختیار می‌کنیم. اولین دوران از انقلاب کبیر فرانسه تا جنگ فرانسه-پروس، دوران تعالی بورژوازی و پیروزی آن است، این دوران فراز بورژوازی، دوران جنبش‌های بورژوا-دموکراتیک به طور کلی و جنبش‌های بورژوا-ملی به طور خاص، دوران اضمحلال سریع نهادهای مطلقه و فرتوت فئودالی است. دوران دوم، دوران سلطه کامل و زوال بورژوازی، دوران گذار از خصلت مترقی بورژوازی به خصلت ارتجاعی و حتی به‌غایت ارتجاعی سرمایه‌مالی است. این دورانی است که در آن یک طبقه نوین — دموکراسی امروزی — در حال تدارک و جمع‌آوری تدریجی قواست. دوران سوم، که تازه آغاز شده، بورژوازی را در همان «موقعیتی» قرار می‌دهد که اربابان فئودال در دوران اول قرار داشتند. این دوران امپریالیسم و تکان‌های شدید امپریالیستی و همچنین تکان‌های شدیدی که ناشی از ماهیت امپریالیسم است، می‌باشد.^{۱۴}

خوب است که در این نقل قول لنین باریک شویم و به درس‌هایی که از آن گرفته می‌شود اشاره کنیم: (۱) لنین صحبت از تقسیم‌بندی دوران‌های تاریخی می‌کند و معیار آن را **جنبش‌های تاریخی** در نظر می‌گیرد؛ (۲) دوران اول دوران تعالی و پیروزی بورژوازی است. همان طور که لنین پیش‌تر اشاره کرده بود، دوران اول را با این می‌سنجد که **کدام طبقه** در مرکز این دوران است و با توجه به آن (یعنی، لحاظ کردن مناسبات تولید و رفتار آن طبقه)، محتوی، مسیر پیشرفت و خصوصیات اصلی شرایط تاریخی را توضیح می‌دهد؛ (۳) دوران دوم دوران سلطه کامل و البته زوال بورژوازی است. باز **کدام طبقه** محور دوران است و خصوصیات و مسیر پیشرفت و

۱۴. ولادیمیر لنین، «به زیر پرچمی دروغین»، همان، ص ۶-۷.

محتوی آن، که نتیجتاً مسیر تکامل مادی در این دوران را گوشزد می‌کند، نشان می‌دهد که خصلت مترقی بودن بورژوازی (که نسبت معکوس با فرایند سلطه کامل بورژوازی دارد) در حال گذار به خصلت ارتجاعی آن است (که مقارن است با زوال بورژوازی و پوسیدگی سرمایه‌داری). در این دوران طبقه نوین در حال تدارک قواست: مبارزه طبقاتی پرولتاریا در این دوره است که حقانیت خود را ثابت می‌کند، دوره‌ای که کمون پاریس آغازگاهش است و برای پرولتاریا مسجل می‌شود که بورژوازی نمی‌تواند انقلابی باشد؛^{۱۵} (۴) در دوران سوم بورژوازی در همان موقعیتی است که اربابان فئودال در دوران اول قرار داشتند. خوشبختانه یا متأسفانه، باید باز تأکید کنیم که در این دوران هم کدام طبقه محور دوران است. این گزاره فشرده حاصل تحلیل مناسبات تولید است، که به ما می‌گوید تضاد بین نیروهای مولد و مناسبات تولید به حادترین شکلی وجود دارد. این دوران دوران امپریالیسم است. بنا بر همین تحلیل است که لنین می‌گوید، «امپریالیسم آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریاست».^{۱۶}

این دوره‌بندی لنین از سرمایه‌داری در غرب بود، اما او در کنار این دوره‌بندی درباره سرمایه‌داری در خاورزمین هم می‌نویسد.

در باختر قسمت قاره‌ای اروپا، دوران انقلاب‌های بورژوادموکراتیک فاصله زمانی نسبتاً معینی را اشغال می‌نماید که تقریباً از سال ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ طول می‌کشد. همین دوره، دوره جنبش‌های ملی و تشکیل دولت‌های ملی است. در پایان این دوره، اروپای باختری به سیستم سروصورت‌یافته‌ای از دولت‌های بورژوازی بدل گردید که، طبق قاعده عمومی، دولت‌های واحد ملی بودند... در اروپای خاوری و در آسیا دوران انقلاب‌های بورژوادموکراتیک تنها در سال ۱۹۰۵ آغاز گردید.^{۱۷}

این تاریخی است که لنین برای سرمایه‌داری از منظر جنبش‌های ملی در نظر می‌گیرد. لنین می‌پرسد: «تعیین سرنوشت» را چگونه باید فهمید؟ «آیا باید در تعاریف حقوقی استنباط‌شده از قانون در پی پاسخ بود؟ یا در مطالعه

۱۵. شاید گفته‌های «ساده و عوام‌محور» ما برای اذهان «پیچیده و خواص‌محور» مفهوم نباشد. بنابراین، خوب است که به زبان یاجوج و مأجوج صادقی نیز حرفمان را بنویسیم تا شاید کارگر بیفتد: «پس سوخت و ساز طبقات را باید در نظر گرفت و آن را هر شب در کنار خون غرغره کردن».

۱۶. ولادیمیر لنین، امپریالیسم - بالاترین مرحله سرمایه‌داری، ترجمه محمد پورهرمان، نشر مجازی، ۱۳۹۰، ص ۲۷.

۱۷. ولادیمیر لنین، «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، مجموعه آثار (در یک جلد)، ترجمه محمد پورهرمان، ص ۳۵۴.

تاریخی-اقتصادی جنبش‌های ملی به دنبال پاسخ بود؟^{۱۸} معیار لنین «مطالعه تاریخی-اقتصادی» بود. لنین بر دوران تاریخی این جنبش‌ها تأکید می‌کند و سپس به توضیح پایه اقتصادی آن می‌پردازد و بعدتر هدف عمومی آن یا گرایش و تمایل آن را برمی‌شمارد. همان طور که بالاتر هم اشاره کردیم، لنین میان دو دوره از سرمایه‌داری از منظر جنبش‌های ملی تفکیک قائل می‌شود. «دوره نخست عبارت است از فروپاشی فئودالیسم و حکومت‌های مطلقه، یا به عبارت دیگر شکل‌گیری جامعه بورژوا-دموکراتیک و دولت مدرن که در اروپای غربی کمابیش سال‌های میان ۱۷۸۹ و ۱۸۷۱ را در بر می‌گیرد. در دوره دوم دولت‌های سرمایه‌داری کاملاً شکل گرفته‌اند و تضاد آشتی‌ناپذیر بین بورژوازی و پرولتاریا به شکل تکامل‌یافته‌ای وجود دارد. این دوره در اروپای غربی سال‌های پس از ۱۸۷۱ را در بر می‌گیرد. ویژگی نوعی دوره نخست بیداری جنبش‌های ملی و ویژگی نوعی دوره دوم فقدان جنبش‌های بورژوا-دموکراتیک است. نکته مهم دیگر اینکه دوره نخست برای اروپای شرقی و آسیا تازه از ۱۹۰۵ آغاز گشته است.» لنین بعد از توضیح تاریخی به توضیح پایه اقتصادی می‌پردازد. «پایه اقتصادی این جنبش‌ها را این موضوع تشکیل می‌دهد که برای پیروزی کامل تولید کالایی، بازار داخلی باید به دست بورژوازی تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی سرزمین‌هایی که اهالی آنها به زبان واحدی تکلم می‌نمایند عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات برداشته شود. زبان مهم‌ترین وسیله آمیزش بشری است: وحدت زبان و تکامل بدون مانع آن یکی از مهم‌ترین شرایط مبادله بازرگانی واقعاً آزاد و وسیع و متناسب با سرمایه‌داری معاصر و یکی از مهم‌ترین شرایط گروه‌بندی آزاد و وسیع اهالی به صورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولیدکنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است.» بعد از این، هدف جنبش را تشریح می‌کند: «گرایش هر نوع جنبش ملی عبارت است از تشکیل دولت ملی که بتواند این خواست‌های سرمایه‌داری معاصر را به بهترین وجهی برآورده نماید.» پس از ملاحظه دوران تاریخی، پایه اقتصادی و هدف جنبش‌های ملی، روشن می‌شود که «تعیین سرنوشت ملت‌ها» همان «خواست بورژوا-دموکراتیک دولت ملی» است.^{۱۹}

پس همان طور که دیده شد، لنین در توضیح سرمایه‌داری در غرب و سرمایه‌داری در شرق تمام تأکیدش بر وضعیت مناسبات تولید و مبارزه طبقاتی قرار گرفته است. آنچه گفتیم، به واقع، تحلیلی طبقاتی از جنبش‌های ملی و به تبع آن جنگ ملی بود، که در قسمت «ج» به آن اشاره‌ای می‌کنیم.

۱۸. ولادیمیر لنین، «[درباره] حق ملل در تعیین سرنوشت [خویش]» (به نقل از خسرو خاکبین، «راه نو با مفاهیم کهنه سنگ‌فرش نمی‌شود»، نشر مجازی، ۱۳۹۹، ص ۱۰).

۱۹. کل بحث این پاراگراف برگرفته از مقاله خسرو خاکبین است: خسرو خاکبین، همان، ص ۱۰-۱۱.

ب) دوره‌بندی سرمایه‌داری از منظر صادقی

صادقی چنین می‌گوید،

لیکن تولید بهره‌ورانه، پس از طی یک دوره، به دلیل تکثیر فناوری و در نتیجه فشار رقابت، به منزلهٔ پدیدار فرمول عام سرمایه‌داری (M--C--P--C'--M')، وارد دورهٔ بلوغ و «استانداردسازی» ای می‌شود که در سطح کلان یعنی از دست رفتن «فراسود» و کاهش سود. این فرایند به افزایش دمام چیزی منجر می‌شود که «ترکیب ارگانیک سرمایه» نامیده می‌شود و به صورت کلان به کاهش نرخ سود منجر می‌شود. این چرخه به طور کلان در متن هژمون‌ها نیز صادق است... روش اصلی هژمون برای چیرگی بر بحرانش وارد شدن به یک بازآرایی کلان ساختاری ای است که مبتنی بر «مالیه‌گرایی» است.^{۲۰}

صادقی، بر خلاف لنین، معیار دوره‌بندی خود را بر افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه، نرخ نزولی سود و مالیه‌گرایی مبتنی کرده است.^{۲۱} صادقی سیر سرمایه‌داری در تاریخ را از منظر بحران‌های سرمایه‌داری می‌بیند. این نیز مشخص است که دوره‌بندی سرمایه‌داری از منظر صادقی با «دوره‌های افول هژمونیک» آن خصلت‌نمایی می‌شود و همچنین اینکه «دوره‌های افول هژمونیک» مد نظر صادقی را بحران‌های سرمایه‌داری ایجاد می‌کند، بحران‌هایی که به گفتهٔ صادقی هژمون-امپریالیست زمانه با مالیه‌گرایی می‌خواهد به آن پاسخ دهد اما با افول هژمونی و از دست رفتن قدرتش مواجه می‌شود. بنابراین، می‌بینید که مالیه‌گرایی و بحران سرمایه‌داری خصلت‌نمای «دوره‌های افول هژمونیک» و همچنین دوره‌بندی سرمایه‌داری از منظر صادقی است.

۲۰. پویان صادقی، همان، ص ۲۰-۲۱.

۲۱. «منطق ارزش با خودگستری‌اش، ناگزیر از در رسیدن "گرایش نزولی نرخ سود" است که تمامیت آن را درگیر بحران نرخ سود می‌کند و منجر به "مالیه‌گرایی" ای می‌گردد که خودش پاسخی است به بحران مادی پیشین. فاز بعدی بحران، نه بحران منتج از گرایش نزولی نرخ سود، بلکه بحران همان "مالیه‌گرایی" است که با آغاز این بحران مشخص می‌شود که این پاسخ هیچ نبوده الا به تعویق انداختن بحران مادی قبلی» (همان، ص ۲۸). «در واقع آنچه که ما تا کنون به نام امپریالیسم شناخته‌ایم اشاره دارد به وهلهٔ مالیه‌گرایی همین امپریالیسم‌های صنعتی که به دلیل ناممکن شدن رونق مادی مبتنی بر نرخ سود مکفی، به دورهٔ پرزرق‌وبرق و اثیری وال‌استریتی گام می‌گذارد و آن بحران و ناممکن شدن انباشت به دلیل گرایش نزولی نرخ سود را با احاله به مالیه‌گرایی، موقتاً به "تعویق" می‌اندازد» (پویان صادقی، «خیابان یک‌طرفه و عروسک‌های کوتوله‌آش»، نشر مجازی، ۱۳۹۶، ص ۲۴). «این تولید کلان بهره‌ورانه، بر پایهٔ همان تکثیر فناوری و "استانداردسازی"، به فشار رقابتی و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه منجر شده و با کاهش نرخ سود، اقتصاد در قامت کلانش دچار بحران می‌شود» (پویان صادقی، «آدیسه‌ی امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)»، همان، ص ۲۰). غلط تاپیی موجود در آخرین نقل قول از صادقی است، نه ما.

صادقی اضافه می‌کند، «اگر در "دوران" قبل کشیدن هرچه بیشتر اقصا نقاط جهان به درون تجارت جهانی انبوه‌گرایانه سرمایه‌دارانه خصلت "دوران" بود، حال کشیدن هرچه بیشتر آن به درون تولید سرمایه‌دارانه است که مشخصه این "دوران" را برمی‌سازد.»^{۲۲} اول اینکه صادقی الگوی کلانی برای «هژمون»ها متصور است؛ دوم اینکه، در آن فرایند، افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه (همان ترکیب ارگانیک سرمایه) اتفاق می‌افتد؛ سوم اینکه این الگو واجد کاهش نرخ سود است؛ و در نهایت، **چهارم** اینکه صادقی برای «دوران قبل» یعنی دورانی که او دوران «امپریالیسم مبتنی بر استعمار مریکانتیلیستی هلند» می‌نامد خصلت تجارت سرمایه‌دارانه و برای دوران «امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند بریتانیا» تولید سرمایه‌دارانه در نظر می‌گیرد.^{۳۳} حال بهتر است بر این چهار مورد تمرکز کنیم.

۲۲. همان، ص ۲۲.

۲۳. صادقی صحبت از «استعمار نظام‌مند» می‌کند. او می‌گوید، «... ما نیز به یاری مارکس این "دوران-کلیت" را "دوران امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند" می‌نامیم.» (همان؛ تأکید از ماست). اما باید ببینیم واقعاً مارکس صحبت از «استعمار نظام‌مند» می‌کند یا نه، زیرا صادقی مدعی یاری گرفتن از مارکس است. مارکس می‌گوید، «... نظریه استعمار ویک‌فیلد نیز... این هدف را دارد که کارگران مزدبگیر را در مستعمرات پدید آورد. این همان چیزی است که خود او "استعمار نظام‌مند" می‌نامد» (کارل مارکس، سرمایه (نقدی بر اقتصاد سیاسی)، جلد یکم، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: آگاه، ۱۳۸۸، ص ۸۱۸؛ تأکید از ماست). خود صادقی نیز در مقاله «ادیسه امپریالیسم» (ص ۲۲) این نقل قول را آورده است. مارکس در کل مجموعه آثارش چهار بار از عبارت «استعمار نظام‌مند» (systematic colonisation) استفاده کرده است. هر چهار مورد در کتاب سرمایه (جلد یکم) بوده و ما اولین مورد استفاده را (در ص ۸۱۸) نشانان دادیم. اما سه مورد دیگر را نیز می‌نویسیم تا فضا را روشن کنیم: «پس چرا باید "استعمار نظام‌مند" بر ضد استعمار خودجوش به کار گرفته شود؟» (کارل مارکس، همان، ص ۸۲۰). «استعمار نظام‌مند او نیز یک چاره موقت صرف و ناشی از این واقعیت است که...» (همان). «این است راز بزرگ "استعمار نظام‌مند"» (همان، ص ۸۲۵). ما گمان می‌کنیم صادقی با کاربرد گیومه آشنا نیست، زیرا در کارهای خود او نیز به نادرست و به کرات استفاده می‌شود (البته از صادقی که ذره‌ای با زبان فارسی آشنا نیست و در عوض با زبان یاجوج و مأجوج خو گرفته است انتظار می‌رود که با کاربرد گیومه آشنا باشد). وقتی عبارتی از کس دیگری گرفته می‌شود، و به‌ویژه تأکید بر این است که این عبارت از نویسنده نیست، آن را در گیومه می‌گذارند، مانند همان کاری که ما با عبارات صادقی کرده‌ایم تا نشان دهیم اینها نظر ما نیست، بلکه نظر کس دیگری است. این یکی از کاربردهای گیومه است. اما برای روشن‌تر کردن موضوع نقل قول اول را باید شوربختانه با توضیحات خودمان بنویسیم: «این همان چیزی است که خود او [یعنی، ویک‌فیلد] "استعمار نظام‌مند" می‌نامد [نه من مارکس، بنابراین صادقی یاری‌اش را از ویک‌فیلد طلبیده است نه من].» در نقل قول دوم و چهارم نیز این عبارت در گیومه است و نقل قول سوم هم می‌گوید «استعمار نظام‌مند او [نه من مارکس]». اگر بدانیم که در فارسی ضمیر «او» با ضمیر «من» چه تفاوتی دارد (که نمی‌توان مطمئن بود صادقی به این تفاوت واقف باشد)، به گمانم بعد از این همه توضیح باید متوجه شده باشیم که عبارت «استعمار نظام‌مند» نه از مارکس بلکه از ویک‌فیلد است. البته، اینکه صادقی از عبارت «استعمار نظام‌مند» استفاده می‌کند به خودی خود ایرادی ندارد، اما این را در دهان مارکس گذاشتن دیگر تحریف نظر مارکس

←

اول، ببینیم «هژمون»ها کیستند:

پس امپریالیسم جوری مازاد یا پسماند خود منطق ارزش است که از آن گریزی ندارد. هم از این روست که ما در تاریخ امپریالیسم-استعمارِ مرکانتیلیست جنوایی و هلندی را داریم و امپریالیسم صنعتی بریتانیا و امریکایی را... این فرگشت‌های سینوسی و نیز-جنوا، هلند، بریتانیا و اکنون ایالات متحده امریکا تصویر ظهور و عروج و افول هژمونی‌های تاریخی سرمایه‌داری است که منطق ارزش بدون آنها توان پاییدن نداشت.^{۲۴}

پس، از نظر صادقی، در طول تاریخ سرمایه‌داری با چهار «هژمون امپریالیست» مواجهیم: و نیز-جنوا، هلند، بریتانیا و امریکا.

ممکن است برایتان چنین سؤالی مطرح شود: مگر به قول لنین امپریالیسم «بی‌شک مرحله خاصی از تکامل سرمایه‌داری»^{۲۵} نیست؟ مگر لنین نمی‌گوید، «امپریالیسم عبارت است از سرمایه‌داری در مرحله‌ای از تکامل خود که در آن تسلط انحصارات و سرمایه مالی تثبیت شده، صدور سرمایه اهمیت بارز کسب کرده، تقسیم جهان میان تراست‌های بین‌المللی آغاز شده و تقسیم سراسر جهان میان بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری پایان یافته

است. چه اشکالی داشت صادقی می‌گفت به یاری ویک‌فیلد (نه مارکس)؟ ما مبنا را بر ناآگاهی صادقی از کاربرد گیومه و همچنین ناتوانی‌اش در تشخیص معنی ضمیر «او» می‌گذاریم و از این درمی‌گذریم.

۲۴. پویان صادقی، «خیابان یک‌طرفه و عروسک‌های کوتوله‌اش»، همان، ص ۲۴-۲۵. رد پای چنین دیدگاهی در مقاله «کلیت و تروما-مؤلفه‌ای نوین» نیز یافت می‌شود: «این دوران‌ها، در سطح تاریخ و سیاست خود را با سیکل بلوک‌های امپریالیستی هژمون مشخص و جهان‌های معنایی‌ای نشان می‌دهند که پیوسته تاریخ سرمایه‌داری به صورت گرایش‌مندی شاهد ظهور، عروج و افول آنها بوده است» (پویان صادقی، «کلیت و تروما-مؤلفه‌ای نوین (علیه و سوسه‌ی سرنگونی)»، نشر مجازی، ۱۳۹۶، ص ۲). پس، از منظر صادقی، «هژمون‌های امپریالیست» و «دوران‌ها» (یعنی «چرخه‌های سرمایه‌داری») متناظرند. اگر از صادقی بخواهیم که «بلوک‌های امپریالیستی هژمون» را برای دوره و نیز-جنوا، هلند و بریتانیا نشان دهد ممکن است به پریشان‌گویی بیفتد، زیرا آنچه را از ۱۹۰۰ به بعد می‌بیند قصد دارد در قالب الگویی غیر تاریخی برای پیش از ۱۹۰۰ هم به خورد ما دهد. علاوه بر این، او می‌گوید، «پس ابتدا به ساکن نمی‌توان از مجموعه کشورهای امپریالیستی سخن گفت» (پویان صادقی، «ادیسه‌ی امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)»، همان، ص ۱۰). و همچنین، «درست است که در تقسیم کار امپریالیستی جهان و مبتنی بر نزاع‌های پیش‌آمده یک «بلوک تاریخی» گرامشایی امپریالیستی شامل چندین کشور شکل می‌گیرد و یا کشاکش‌هایی نیز درون آن مشاهده می‌شود...» (همان؛ تأکید از ماست). پریشان‌گویی او به این می‌انجامد که صحبت از «یک» بلوک امپریالیستی کند و کل تاریخ ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۵ را از خاطرش بزدايد. به هر حال، معلوم نیست «بلوک‌های امپریالیستی هژمون» او را بپذیریم یا «یک» بلوک تاریخی گرامشایی امپریالیستی» اش را. فرقی هم نمی‌کند، زیرا در هر دو صورت، فقدان ماتریالیسم تاریخی در تحلیل هویداست.

۲۵. ولادیمیر لنین، *امپریالیسم - بالاترین مرحله سرمایه‌داری*، همان، ص ۱۲۷.

است»^{۲۶}؟ مگر عنوان یکی از فصل‌های کتابش «امپریالیسم مرحله خاصی از تکامل سرمایه‌داری است»^{۲۷} نیست؟ پاسخ صادقی به آن سؤال‌ها این است: نه، بر خلاف تصور لنین، امپریالیسم مرحله خاصی از تکامل سرمایه‌داری نیست، بلکه «امپریالیسم خصلت عام سرمایه‌داری»^{۲۸}، «امپریالیسم قرین همیشگی کاپیتالیسم»^{۲۹} و «امپریالیسم به منزله بالاترین مرحله این منظومه [ی منطقی]»^{۳۰} است. پس، از نظر صادقی و بر خلاف نظریه لنین و همچنین به خلاف ماتریالیسم تاریخی، امپریالیسم، که فقط در مرحله خاصی از تاریخ سرمایه‌داری هویدا شده، ابتدا مرحله‌ای از منظومه‌ای منطقی تصور می‌شود و سپس «قرین همیشگی» سرمایه‌داری می‌گردد. به قول بوخارین:

تئوری دیگری که بیشتر شیوع یافته است، امپریالیسم را اصولاً به عنوان سیاست توسعه‌طلبی تعریف می‌نماید. از نقطه نظر این تئوری می‌توان به سادگی از امپریالیسم اسکندر کبیر، کونکستادورهای اسپانیایی، کارتاژ و ایوان سوم، روم قدیم و امریکای مدرن... سخن راند. با وجود ساده بودن این تئوری، غلط بودن مطلق آن آشکار است. به علت اینکه این تئوری در ضمن تظاهر به توضیح همه چیز در واقع هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد.^{۳۱}

صادقی نیز با عمومیت بخشیدن «امپریالیسم» به کل دوران سرمایه‌داری و رفع تاریخی بودن آن در صدد است که همه چیز دوران سرمایه‌داری را توضیح دهد، ولی در واقع «امپریالیسم» را از ماهیت خود تهی می‌کند و هیچ چیز را نیز با آن نمی‌تواند توضیح دهد. تا اینجا، فقدان ماتریالیسم تاریخی را در مواجهه صادقی با امپریالیسم مشاهده کردیم.^{۳۲}

۲۶. همان، ص ۱۲۶-۱۲۷؛ تأکید از ماست.

۲۷. همان، ص ۱۲۵.

۲۸. پویان صادقی، همان، ص ۱۱.

۲۹. پویان صادقی، «مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)»، نشر مجازی، ۱۳۹۸، ص ۶.

۳۰. پویان صادقی، «آدیسه‌ی امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)»، همان، ص ۱: «در مقابل، لحاظ کردن تطور "ارزش" شیء‌واره به منزله تطوری منطقی و لذا فهم امپریالیسم به منزله بالاترین مرحله این منظومه و سلسله دیالکتیکی...»

۳۱. بوخارین، *امپریالیسم و اقتصاد جهانی*، نشر مجازی، ص ۶۶-۶۷ (فصل نهم)، «امپریالیسم به عنوان مقوله‌ای تاریخی»؛ تأکید از ماست. حتی توجه به نام فصل نهم کتاب بوخارین خود گویای همه چیز است.

۳۲. ماجرا آنجا مضحک می‌شود که صادقی در تمام مقالاتش صحبت از «بلشویسم» و «لنینیسم» می‌کند، اما نه به نظریات لنین، که مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی است، پایبند است و نه حتی اگر انتقادی به نظریه لنین دارد آن را بیان می‌کند (زیرا لنین را با لفاظی و بازی با کلمات نمی‌شود نقد کرد، اما «نظریه»های جدید را می‌توان با سرهم کردن کلاژهایی با لفظ‌بازی‌های ژرژک‌گونه پدید آورد).

صادقی، که در مقاله «خیابان یک‌طرفه و عروسک‌های کوتوله‌اش» ما را با چهار «هژمون امپریالیست» و چهار «فرگشت سینوسی» آشنا می‌کند، در مقاله «ادیسه امپریالیسم» به نتیجه دیگری می‌رسد: «تکامل مارپیچی تاریخ سرمایه‌داری تا کنون سه چرخه داشته است... ما از چرخه جنوایی-ایبریایی به دلیل همان "جسته و گریخته بودن آثار سرمایه" اغماض کرده و آغازگاه خود را بر هلند قرار می‌دهیم.»^{۳۳} او به نقل از اریگی از سه چرخه نام می‌برد:

- (۱) چرخه هلندی که از اواخر قرن شانزدهم تا اواخر قرن هجدهم طول کشید؛ (۲) چرخه بریتانیایی که از نیمه قرن هجدهم تا اوایل قرن بیستم طول کشید و (۳) چرخه امریکایی که از اواخر قرن نوزدهم تا امروز ادامه می‌یابد.^{۳۴}

این چرخه‌ها از منظر صادقی نشان‌دهنده سه «هژمون» بزرگ‌اند. بنابراین، او، بدون دادن توضیح درستی درباره تغییر نظرش، خیلی راحت و بدون اینکه به روی خودش بیاورد، حرفش در مقاله «خیابان یک‌طرفه و عروسک‌های کوتوله‌اش» را تغییر می‌دهد.



شکل ۱

هرچند صادقی اشاره نمی‌کند، از این چرخه‌ها می‌توان نتایج زیر را گرفت: در چرخه‌های مد نظر او دوره سبز همان دورانی است که «دوره‌های افول هژمونیک» نامیده می‌شود، زیرا در اواخر «هژمون» قبلی و اوایل

^{۳۳}. پویان صادقی، «ادیسه‌ی امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)»، همان، ص ۲۸. ایراد نگارشی از صادقی است، نه ما.

^{۳۴}. همان.

«هژمون» بعدی است: افول «هژمون» قبلی و عروج «هژمون» بعدی. پس «دوره افول هژمونیک» اول، که برای هلند اتفاق می افتد، حدوداً از اواسط قرن هجدهم تا اواخر همان قرن است. «دوره افول هژمونیک» دوم، که برای بریتانیا اتفاق می افتد، از اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم است.^{۳۵}

دوم، بینیم افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه چه معنی‌ای می‌دهد. پس، از مارکس کمک می‌گیریم:

ترکیب سرمایه را باید در معنایی دوگانه درک کرد. از لحاظ ارزش، ترکیب سرمایه بنا به نسبتی تعیین می‌شود که مطابق با آن سرمایه به سرمایه ثابت، یا ارزش وسایل تولید، و سرمایه متغیر، یا ارزش نیروی کار یعنی کل مبلغ مزدها تقسیم می‌شود. از لحاظ مادی، یعنی آن گونه که ترکیب سرمایه در فرایند تولید عمل می‌کند، هر سرمایه‌ای به وسایل تولید و نیروی کار زنده تقسیم می‌شود. این ترکیب خود بنا به نسبت بین مقدار وسایل تولید به کاررفته از یک سو، و کمیت کار لازم برای به‌کارگیری آنها تعیین می‌شود. ترکیب نخست را *ترکیب ارزشی سرمایه*، و ترکیب دوم را *ترکیب فنی سرمایه* می‌نامم. هم‌بستگی نزدیکی میان این دو وجود دارد. برای بیان این هم‌بستگی، ترکیب ارزشی سرمایه را تا آنجا که بر حسب ترکیب فنی آن تعیین می‌شود و بازتاب تغییرات آن است، *ترکیب اندام‌وار سرمایه* می‌نامم. هر گاه به ترکیب سرمایه بدون ذکر ویژگی‌های دیگر اشاره می‌کنم، همیشه مقصودم ترکیب اندام‌وار آن است.^{۳۶}

بنابراین، ترکیب اندام‌وار سرمایه، مانند مقوله‌های اقتصادی دیگری است که مارکس در سرمایه درباره‌شان صحبت می‌کند و این «مقوله‌های اقتصادی که پیش از این مورد بحث قرار گرفت، به همین ترتیب حامل مهر و نشان تاریخی هستند»^{۳۷}. رشد ترکیب اندام‌وار سرمایه به دوران تاریخی مشخصی از سرمایه‌داری برمی‌گردد که دوران صنعت بزرگ است، دوره‌ای که تولید سرمایه‌داری غالب و تثبیت می‌شود و نیروی کار وسیعاً به کالا تبدیل شده است.

۳۵. جلوتر درباره «دوره افول هژمونیک» سوم («دوره افول هژمونیک» آمریکا) در پانوشتی توضیح داده‌ایم که «طلیعه عصر افول هژمونیک» آمریکا از منظر صادقی حدوداً پس از ۱۹۸۰ بوده است. بنابراین، همین را در شکل ۱ نیز لحاظ کرده‌ایم.

۳۶. کارل مارکس، *سرمایه* (نقدی بر اقتصاد سیاسی)، همان، ص ۶۵۹.

۳۷. همان، ص ۱۹۹.

بنابراین، خصلت عصر سرمایه‌داری را این واقعیت تعیین می‌کند که نیروی کار، از دید خودِ کارگر، شکل کالایی را می‌یابد که دارایی اوست؛ در نتیجه کارش شکل کار مزدی را می‌گیرد. از سوی دیگر، فقط از این لحظه به بعد است که شکل کالایی محصولات کار عمومی می‌شود.^{۳۸}

بنابراین، صادقی، پرودون‌وار (با عرض پوزش از پرودون به دلیل این قیاس)، بدون درک اهمیت تاریخی این مقولات و به مانند گذشته با کنار گذاشتن ماتریالیسم تاریخی، افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه را به «دوره افول هژمونیک» هلند، که طبق چرخه‌های او اواسط تا اواخر قرن هجدهم است و این دوره دوره تولید کارگاهی است، نسبت می‌دهد.^{۳۹} (ما به روی خودمان نمی‌آوریم که صادقی به دوره ونیز-جنوا هم افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه را نسبت می‌دهد؛ شما هم به روی خودتان نیاورید.) او متوجه نیست که ترکیب اندام‌وار سرمایه در این دوران تغییرات بسیار تدریجی دارد و به دلیل همین تغییرات تدریجی است که نمی‌توان آن را مختص دوره پیش از صنعت مدرن تلقی کرد و به این دلیل است که مهر تاریخی دوران صنعت مدرن را به خود دارد. القسه، پیش از صنعت مدرن با «افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه» به آن صورت بحران‌زا و چشمگیر مواجه نیستیم:

این پیشینه خاص صنعت مدرن، که در هیچ یک از دوره‌های پیشین تاریخ بشر مشاهده نشده، در دوره طفولیت تولید سرمایه‌داری نیز ناممکن بود. ترکیب سرمایه در آن زمان فقط دستخوش

۳۸. همان، ص ۲۰۰.

۳۹. «از نظر آقای پرودون تقسیم کار موضوع کاملاً ساده‌ای است. ولی آیا نظام طبقاتی کاست نیز نوعی تقسیم کار به حساب نمی‌آید؟ و آیا نظام تعاون یک نوع تقسیم کار نبود؟ آیا تقسیم کار در نظام تولید مانوفاکتور که در انگلستان در اواسط قرن هفدهم آغاز و در اواخر قرن هجدهم پایان یافت، با تقسیم کار در نظام تولید بزرگ صنایع مدرن کاملاً متفاوت نبود؟» (کارل مارکس، «نامه‌ی مارکس به پاول واسیلویچ آنکف در پاریس»، از کارل مارکس و فردریک انگلس، *درباره‌ی تکامل مادی تاریخ* (۲ رساله و ۲۸ نامه)، ترجمه خسرو پارسا، تهران: دیگر، ۱۳۸۴، ص ۶۷). در قرن هفدهم و هجدهم حتی در انگلستان هم صنعت بزرگ مدرن پا نگرفته است، چه رسد به «ولایات متحده هلند». «بنابراین، آقای پرودون، عمدتاً به علت فقدان آگاهی تاریخی، این را درک نکرده است که انسان‌ها نیروهای مولده خود را متکامل می‌کنند، یعنی، آنها در زندگی‌شان روابطی را با یکدیگر برقرار می‌نمایند که با تغییر و رشد نیروهای مولده ماهیت این روابط نیز تغییر می‌یابد. او به این امر آگاه نیست که *مقوله‌های اقتصادی صرفاً بیان انتزاعی این روابط موجود بوده و تنها زمانی وجود خواهند داشت که این روابط وجود داشته باشند*. در نتیجه او به همان اشتباه اقتصاددانان بورژوازی دچار می‌گردد که این مقوله‌های اقتصادی را قوانینی ازلی و ابدی می‌دانند و نه قوانینی تاریخی که صرفاً برای یک انکشاف معین از نیروهای مولده در یک دوره تاریخی مشخص معتبر هستند» (همان، ص ۷۰-۷۱؛ تأکید از ماست).

تغییرات بسیار تدریجی بود. بنابراین، به طور کلی رشد متناسب تقاضا برای کار با انباشت سرمایه منطبق بود.^{۴۰}

مارکس در جای دیگری به دورانی که سرمایه تجاری حاکم است می‌پردازد و از قضا، به ونیز و جنوا و هلند نیز اشاره می‌کند:

برعکس آنجایی که سرمایه تجاری حاکم است شرایط کهنه و پوسیده حکومت می‌کند. این مطلب حتی در محدوده یک کشور که در آن به طور مثال شهرهای خالص تجاری با شرایط کهنه شباهت‌های بیشتری دارد تا شهرهای صنعتی، صادق می‌باشد... قانونی که بر اساس آن، تکامل مستقل سرمایه تجاری با درجه تکامل تولید سرمایه‌داری نسبت معکوس دارد اکثراً در تاریخ تجارت واسطه‌ای یافت می‌شود، مانند ونیزی‌ها، ژنوی‌ها، هلندی‌ها و غیره که سود اصلی نه به وسیله صادرات محصولات کشوری بلکه به وسیله وساطت محصولات جماعت‌های عقب‌افتاده از نظر تجاری و یا اقتصادی و به وسیله بهره‌کشی هر دو کشور تولیدکننده به دست می‌آید.^{۴۱}

این نیز تأییدکننده حرف ماست، اینکه دوران «هژمون امپریالیست» ونیز-جنوا و هلند دوره‌ای است که شیوه تولید سرمایه‌داری تکامل نیافته و الصاق مفاهیمی به این دوران که مهر و نشان تاریخی دارند و متعلق به دوران دیگری‌اند نشان از فقدان ماتریالیسم تاریخی در تحلیل دارد.

سوم، نرخ سود و نزول نرخ سود هم مانند مورد قبلی است. صادقی حتی به توضیحات خود هم وفادار نیست و دچار پریشان‌گویی می‌شود. او می‌گوید، «هژمونی امپریالیستی ولایات متحده هلند در جهانی بود که هنوز خود خطه‌اش به تمامی مشمول کاپیتالیزه شدن نبود...»^{۴۲} پس، صادقی برای هلندی که خود قائل است «کاپیتالیزه»^{۴۳} نشده بود از اصطلاحاتی استفاده کرد که مهر تاریخی سرمایه‌دارانه دارند: نرخ نزولی سود و افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه. صادقی متوجه نیست که مهر تاریخی سرمایه‌دارانه داشتن نیاز دارد به «به‌تمامی کاپیتالیزه شدن».

۴۰. کارل مارکس، سرمایه (نقدی بر اقتصاد سیاسی)، همان، ص ۶۸۰.

۴۱. کارل مارکس، سرمایه (جلد چهارم)، ترجمه ایرج اسکندری، تهران: فردوس، ۱۳۸۶، ص ۱۹۹۰-۱۹۹۲.

۴۲. پویان صادقی، همان.

۴۳. ما از خواننده واقعاً پوزش می‌خواهیم که ناچاریم از واژه‌های بی‌معنی صادقی استفاده کنیم. صادقی، چون خیلی فرنگی مآب هم هست، در دهانش نمی‌چرخد که بگوید «سرمایه‌دارانه» یا واژه‌های مانند آن. حقیقتاً، آدم یاد داستان «فارسای شکر است» محمدعلی جمال‌زاده می‌افتد.

چهارم، صادقی دوره هلند را دوره تجارت سرمایه‌دارانه می‌نامد و دوران بریتانیا را دوران تولید سرمایه‌دارانه. این به خودی خود ایرادی ندارد. اما ایراد آنجا پیدا می‌شود که صادقی گذار از یک «هژمون» به «هژمون» دیگر را از طریق مالیه‌گرایی و افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه و نزول نرخ سود بیان می‌کند. مارکس می‌گوید، «تاریخ سقوط هلند به عنوان ملت تجاری مسلط، تاریخ قیمومیت سرمایه تجاری تحت سرمایه صنعتی است.»^{۴۴} صادقی هم این گفته را آورده، اما حتی همین گفته را هم درست منتقل نکرده است و فهمی از «قیمومیت سرمایه تجاری تحت سرمایه صنعتی» ندارد. او متوجه نیست که قیمومیت سرمایه تجاری تحت سرمایه صنعتی در واقع اشاره دارد به رشد مناسبات تولید در انگلستان.

افول سلطه هلند و عروج سلطه انگلستان در زمینه اقتصاد جهانی ناشی از تکامل مناسبات تولید فهم می‌شود، نه مالیه‌گرایی. سلطه هلند در دوره تولید کارگاهی بوده^{۴۵} و مناسبات تولید در هلند نتوانسته تکامل پیدا کند و کشور دیگری یعنی انگلستان با سطح تولید متکامل‌تر توانسته بر اقتصاد جهان سلطه پیدا کند. مارکس می‌گوید، «در اوایل سده هجدهم، مانوفاکتورهای هلند به شدت عقب افتادند. هلند سلطه خود را در تجارت و صنعت از دست داده بود.»^{۴۶} بنابراین، مسئله میزان و سطح تکامل تولید در سرزمین محل بحث است، نه مالیه‌گرایی. عقب افتادن در تولید در کنار تکامل تولید در انگلستان، انقلاب صنعتی و تغییر شکل استعمار^{۴۷} از واردات به صادرات

۴۴. کارل مارکس، همان، ص ۱۹۹۷.

۴۵. «در این بین، شیوه تولید جدید تکامل پیدا کرد. اولین مرحله این شیوه تولید یعنی مرحله مانوفاکتور فقط در آنجایی تکامل یافت که شرایط مطلوب آن قبلاً در قرون وسطی ایجاد شده بود. می‌توان در این مورد مثلاً هلند را با پرتغال مقایسه نمود» (همان، ص ۱۹۹۶).

۴۶. کارل مارکس، سرمایه (نقدی بر اقتصاد سیاسی)، همان، ص ۸۰۸.

۴۷. «خب، در قرون چهاردهم و پانزدهم، زمانی که هنوز مستعمرات پا به عرصه حیات، نگذاشته بودند، زمانی که قاره آمریکا هنوز برای اروپا وجود نداشت و آسیای شرقی تنها از راه قسطنطنیه می‌زیست، آیا تقسیم کار اجباراً با تقسیم کار در قرن هفدهم که یک نظام استعماری انکشاف‌یافته بود، تفاوت نداشت؟» (کارل مارکس، «نامه‌ی مارکس به پاول واسیلویچ آنکف در پاریس»، همان، ص ۶۷-۶۸)؛ «کشف آمریکا به علت عطش برای طلا بود که پیش از آن پرتغالی‌ها را نیز به آفریقا رهنمون شده بود...، زیرا صنعت و در رابطه با آن بازرگانی در اروپا، که در قرون چهاردهم و پانزدهم بیشتر از آنچه که در آلمان یعنی کشور بزرگ نقره از ۱۴۵۰ تا ۱۵۵۰ می‌توانست تهیه کند، احتیاج به وسیله مبادله داشتند. هدف فتح هندوستان توسط پرتغالی‌ها، هلندی‌ها و انگلیسی‌ها بین ۱۵۰۰ و ۱۸۰۰ (میلادی) واردات از این کشور بود هیچ‌کس حتی خواب صادرات به آنجا را هم ندیده بود. معهذاً چه تأثیرات بسیار مهمی که این اکتشافات و فتوحات، که منحصرأ به خاطر منافع بازرگانی انجام شدند، بر روی صنعت گذاشتند. تنها به علت احتیاج به **صدور** کالا به این کشورها بود که صنعت بزرگ مدرن ایجاد شد و تکامل یافت» (فریدریش انگلس، «نامه‌ی انگلس به کنراد اشمیت در برلن»، همان، ص ۱۶۴-۱۶۵). انگلستان، در دوره استعمارگری‌اش، هم استعمارش مبتنی بر واردات بوده و هم

از جمله دلایل تغییر سلطه بوده است. از عقب افتادن مانوفاکتورها در هلند چگونه ممکن است نرخ نزولی سود و افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه نتیجه شود؟ جالب اینکه خود صادقی این نقل قول را آورده و ما را باز به نقد خویش رهنمون شده است.^{۴۸}

ج) جنگ ملی: در پیوند با دوره‌بندی‌ها

اما این پایان ماجرا نیست. صادقی، که ناتوان از فهم دوره‌های سرمایه‌داری بر پایه تکامل مناسبات تولید و جنبش‌های تاریخی و مبارزه طبقاتی است، قاعدتاً جنگ ملی را هم نمی‌تواند از این منظر بفهمد. صادقی در رد کردن «جنگ ملی» صرفاً به گزاره‌سازی مشغول است، آن‌هم بی هیچ استدلالی. صادقی چنین می‌نویسد،

بدین گونه که راهبرد سیاسی کمونیستی به قول لنین «جنگ ملی-انقلابی»، برای صف‌آرایی در مقابل «امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند» بریتانیا، معنا داشته و به گاه «امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی» آمریکا، مابازای کمونیستی‌ای نخواهد داشت. چنین است مقوله «حق تعیین سرنوشت ملل» که اگر در «دوران» امپریالیسم پیشین، به‌ویژه در زمانه «افولش»، یکی از رؤس اصلی سیاست کمونیستی بود، در «دوران» امپریالیسم کنونی و به‌ویژه در زمانه فعلی «افولش»، مابازای کمونیستی نداشته، بلکه هر آینه سیاستی ارتجاعی-امپریالیستی خواهد بود.^{۴۹}

او در مجموعه نوشته‌هایش فقط در حد گزاره‌پردازی‌های این‌چنینی درباره جنگ ملی نوشته است، نه بیشتر؛ صادقی استاد صادر کردن حکم است، نه تحلیل درباره آن. او صحبت از مابازای کمونیستی نداشتن جنگ ملی و

مبتنی بر صادرات، اما در دوره‌های متفاوت. این تفاوت در شکل استعمار نیز هم‌بسته با تکامل مناسبات تولید فهمیدنی است، چیزی که صادقی از درک آن عاجز است.

۴۸. پویان صادقی، همان، ص ۲۰. البته خیال نکنید که صادقی همین ۲۱ کلمه را هم از منبعش درست منتقل کرده است. او از این کار هم ناتوان بوده است. صادقی تصمیم گرفته بدون اینکه از علامت قلاب استفاده کند (که می‌دانیم مانند گیومه با کاربرد آن هم آشنا نیست) عبارت «نسبت به رقبا» را از خودش به متن اضافه کند و نهایتاً جای «صنعت» و «تجارت» را هم عوض کند و دست آخر به کتابی تحت عنوان *کاپیتال* ترجمه حسن مرتضوی ارجاع داده است، که به‌واقع حسن مرتضوی چنین کتابی ترجمه نکرده است، بلکه نام کتاب ترجمه مرتضوی سرمایه است (این را هم می‌گذاریم به حساب فرنگی‌مآبی صادقی). این را محض نمونه آوردیم تا حتی اندکی هم گمان نکنید که صادقی قادر است حتی یک نقل قول را از کسی درست نقل کند و چیزی را پس و پیش نکند و ارجاع درست بدهد.

۴۹. پویان صادقی، «مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)»، همان، ص ۹؛ تأکید از ماست.

حق تعیین سرنوشت ملل می‌کند و **ارتجاعی بودن** این سیاست را حکم می‌کند، اما صحیح آن است که بر **ناممکن بودن جنگ ملی** تأکید کنیم:

اما از دهه ۱۹۷۰ به بعد و با جهانی‌سازی سرمایه و روی کار آمدن نئولیبرالیسم، دیگر سرمایه‌داری در هیچ کشوری نوظهور یا در حال ظهور نیست: سرمایه تمام جهان را درنوردیده است. بنابراین، از دهه ۱۹۷۰ به این سو جنگ ملی دیگر در معنای قدیمی‌اش **ناممکن** شده است، زیرا با تغییر اوضاع در سرمایه‌داری در سطح جهان شرایط تاریخی‌ای که در آن جنگ ملی پدید می‌آید از بین رفته است.^{۵۰}

«ما بازای کمونیستی نداشتن» (و «ارتجاعی بودن») از منظر صادقی به دلیل هم‌پسته بودن با سیاست امپریالیستی است (یعنی ممکن است، اما بد است)، در صورتی که «ناممکن بودن» ناشی از تکامل مناسبات تولید و تغییر شرایط تاریخی مادی است. **بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا.**

درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خود نیز ماجرا مشابه است. صادقی بدون تحلیل مشخص از شرایط مشخص (صادقی را چه به این حرف‌ها! بهتر است با «گردان‌های کمونیست» خود در دُنباس و جغد مینروایش خیال‌پردازی کند) آن را ارتجاعی و امپریالیستی عنوان می‌کند و هیچ اشاره‌ای به محتوای طبقاتی آن نمی‌کند. از نظر لنین، حق ملل در تعیین سرنوشت خود برای موقعی است که جنبش‌های این‌چنینی وجود داشته باشد. این اولین مؤلفه است. پس از مطمئن شدن از وجود چنین جنبشی دست به تحلیل تاریخی و اقتصادی می‌زند (همان طور که در قسمت «الف» دیدیم) و اهداف جنبش را برمی‌شمارد. صادقی اصلاً با اینها کاری ندارد و صرفاً آمده که حکمش را صادر کند و برود. لنین معیار همیشگی کمونیست‌ها را در حق ملل در تعیین سرنوشت خود نیز در نظر می‌گیرد:

او [یعنی، پرولتاریا]، در عین حال که برابری حقوق و حق مساوی را در مورد تشکیل دولت ملی قبول دارد، در همان حال اتحاد پرولتارهای کلیه ملل را بالاتر و ذی‌قیمت‌تر از همه می‌داند و هر گونه خواست ملی و هر گونه جدایی ملی را از **نقطه نظر** مبارزه طبقاتی کارگران ارزیابی می‌کند...

۵۰. بابک پناهی و فرزانه عباسی، سوریه و *رنال* پلیتیک کمونیستی، نشر مجازی، ۱۳۹۷، ص ۲۴۲-۲۴۳؛ تأکید از ماست.

در مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیز، مانند هر مسئله دیگر آنچه قبل از همه و بیش از همه مورد توجه ماست حق پرولتاریا در تعیین سرنوشت خویش در داخل ملت‌هاست.^{۵۱}

۵۱. ولادیمیر لنین، «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، همان، ص ۳۵۶-۳۶۳.

۲. فعلیت انقلاب و افول هژمونیک

... فعلیت انقلاب بدین معناست که بورژوازی دیگر طبقه‌ای انقلابی نیست.

(لوکاچ)^{۵۲}

الف) فعلیت انقلاب، ماتریالیسم تاریخی و «دوره‌های افول هژمونیک»

صادقی می‌گوید،

ویژگی مشخصه دیگر دوره‌های «افول هژمونیک»، گسترش جهانی مبارزه طبقاتی و بروز هر دم سیاسی‌تر این مبارزه به دلیل فروریزش کلیت بورژوازی و جهان‌های معنایی بورژوازی موجود است. این فروریزش، بدیل تمدن و جامعه کمونیستی را منطقاً در افق تاریخ هویدا می‌سازد. از همین است که می‌توان این عصرها را «عصر فعلیت انقلاب» نیز نامید.^{۵۳}

اینجا صادقی، دست کم، مرتکب سه خطا شده است.

اول اینکه، همان طور که پیش‌تر در متون صادقی مشاهده کردیم، لااقل با سه (یا چهار، با در نظر گرفتن ونیز-جنوا) «دوره افول هژمونیک» مواجهیم و لااقل سه تا از آنها را می‌شناسیم: «دوره افول هژمونیک» اول، که برای هلند اتفاق می‌افتد و حدوداً از اواسط تا اواخر قرن هجدهم است؛ «دوره افول هژمونیک» دوم، که برای بریتانیا اتفاق می‌افتد و از اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم است؛ و «دوره افول هژمونیک» سوم، که برای امریکا اتفاق افتاده است و احتمالاً از ۱۹۸۰ به بعد است.^{۵۴} صادقی خصلت «دوره‌های افول هژمونیک» را «فروریزش کلیت بورژوازی و جهان‌های معنایی بورژوازی موجود» می‌داند؛ یعنی، معتقد است اواسط تا اواخر قرن هجدهم کلیت بورژوازی و جهان‌های معنایی بورژوازی دچار فروریزش شده است. کلیت بورژوازی‌ای که در حال شکل‌گیری بوده و داشته اعتلا پیدا می‌کرده در نظر صادقی دچار فروریزش شده است. البته، در اینجا صادقی

۵۲. گئورگ لوکاچ، *تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین*، ترجمه حسن شمس‌آوری و علیرضا امیرقاسمی، نشر مجازی، ۱۳۹۱، ص ۲۰.

۵۳. پویان صادقی، «خیابان یک‌طرفه و عروسک‌های کوتوله‌آش»، همان، ص ۲۶.

۵۴. «ج.ا.ا در گیرودار این خروج بورژوازی و میل بازگشت سرمایه به مدار و میدان امپریالیستی می‌توانست نیست شود، تا که طلیعه عصر «افول هژمونیک» در رسید و این خود شرط مادی لازم و نه کافی برای ادامه حیاتش شده است» (همان، ص ۱۸). همان طور که می‌دانیم انقلاب ۵۷ در تاریخ ۱۹۷۹ روی داده، بنابراین «طلیعه عصر افول هژمونیک» امریکا از منظر صادقی حدوداً پس از ۱۹۸۰ بوده است.

خصلت‌هایی را که (درست یا غلط) در افول هژمونی امریکا می‌بیند به تمام دوره‌های دیگر مد نظرش تعمیم می‌دهد؛ یعنی، صادقی دورهٔ اخیر را می‌بیند و در آن «فروریزش کلیت بورژوازی و جهان‌های معنایی بورژوازی موجود» را تشخیص می‌دهد و تصمیم می‌گیرد این خصلت را به تمام «دوره‌های افول هژمونیک» نسبت دهد. ارائهٔ چنین الگویی با چنین خصلتی جز کنار گذاشتن ماتریالیسم تاریخی ممکن نیست. «لنین هرگز قواعدی عام که در موارد کاملاً متفاوت کاربرد داشته باشد، وضع نکرده است.»^{۵۵}

دوم اینکه باز هم خصلتی را که در افول هژمونی امریکا یا در دورهٔ افول قدرت بریتانیا می‌بیند (یعنی، مبارزهٔ طبقاتی پرولتری‌ای که سوسیالیسم و کمونیسم را چشم‌انداز خود دارد) به دوره‌های دیگری نسبت می‌دهد، از جمله به اواسط تا اواخر قرن هجدهم و دوران انقلاب کبیر فرانسه و می‌گوید که «این فروریزش، بدیل تمدن و جامعهٔ کمونیستی را منطقاً در افق تاریخ هویدا می‌سازد». کار وقتی مضحک می‌نماید که ما دورهٔ ونیز-جنوا را هم در نظر بگیریم؛ یعنی، در منطق صادقی، «بدیل تمدن و جامعهٔ کمونیستی» برای قرن شانزدهم به قبل نیز لحاظ شده است. عجب منطقی! به عقیدهٔ ما، «فروریزش» اگر در کار باشد باید در مغز صادقی اتفاق افتاده باشد، نه در واقعیت در قرن پانزدهم و شانزدهم.

سوم اینکه او دوران فعلیت انقلاب را با «دوره‌های افول هژمونیک» یکی می‌انگارد. پس از این مجموعهٔ جملات، او به لوکاچ پناه می‌برد تا از فعلیت انقلاب او به نفع خود استفاده کند:

پس به هیچ وجه تصادفی نیست که لوکاچ جزوهٔ ثمین و مبین خود، «تأملی در وحدت اندیشهٔ لنین»، را با فصل «فعلیت انقلاب» می‌آغازد. «فعلیت انقلاب» خصلت عصر «افول هژمونیک» است که «لنینیسم» و «بلشویسم» را به منزلهٔ تنها ضامن پیروزی پرولتاریا برمی‌نشانند.^{۵۶}

بدین ترتیب، صادقی توضیحات لوکاچ را به نفع توضیح خود («فعلیت انقلاب» خصلت عصر «افول هژمونیک» است) مصادره می‌کند.

ممکن است صرفاً با خطایی ناآگاهانه مواجه باشیم، اما صادقی بنای «نظریه»‌اش را بر همین موضوع می‌گذارد:

تروتسکی برای غروب و فردای جنگ جهانی دوم همان چیزی را پیش‌بینی می‌کرد که در غروب و فردای جنگ جهانی اول درگرفته بود: خیزش انقلابی پرولتاریا و فرودستان. اینکه با وجود عروج جنبش کارگری و افزایش اعتصابات... چه شد که این گونه نشد، برمی‌گردد به همان مؤلفهٔ

۵۵. گنورگ لوکاچ، همان، ص ۶۶.

۵۶. پویان صادقی، همان، ص ۲۶.

اساسی: استقرار هژمون امپریالیستی. آنچه که در انتها و فردای جنگ اول غایب بود و خود همین غایب بود که خیزش انقلابی را ممکن کرد افول هژمون امپریالیسم بریتانیای کبیر و غیاب قیادت آن بود و آنچه که در انتها و فردای جنگ دوم حاضر بود و بر مسند برین مستقر می‌گشت، هژمون امپریالیسم ایالات متحده آمریکا بود.^{۵۷}

صادقی در این نقل قول می‌گوید تروتسکی برای پس از جنگ جهانی دوم پیش‌بینی خیزش انقلابی پرولتاریا و فرودستان را می‌کرد.^{۵۸} همچنین می‌گوید که، با وجود عروج جنبش کارگری و افزایش اعتصابات، خیزش انقلابی پرولتاریا اتفاق نیفتاد و این درنگرفتن خیزش انقلابی برمی‌گردد به استقرار هژمون امپریالیستی، که مؤلفه اساسی است؛ یعنی، خیزش انقلابی پرولتاریا اتفاق نیفتاد، چون افول هژمونیک رخ نداده بود.^{۵۹} در نتیجه، از منظر صادقی، انقلاب پرولتری فقط در دوره افول هژمونیک ممکن است («خود همین غیاب [هژمونی] بود که خیزش انقلابی را ممکن کرد»). پس با خطای ناآگاهانه روبه‌رو نیستیم.

در اینجا باید چند مورد را بررسی کنیم: (۱) تروتسکی آیا همین قدر «ساده‌لوح» است که صادقی توصیف می‌کند یا نه؛ (۲) عصر فعلیت انقلاب آیا اصلاً ربطی به «دوره‌های افول هژمونیک» صادقی دارد یا نه؛ (۳) اگر عصر فعلیت انقلاب را با «دوره‌های افول هژمونیک» برابر بگیریم چه پیامد مضحکی در بر دارد.

(۱) بررسی «ساده‌لوحی» تروتسکی: تروتسکی بینوای ما، که صادقی او را «ساده‌لوحی» بیش نمی‌داند، معتقد است:

اما یک موقعیت انقلابی، موقعیتی است که باید در دوره آتی به پرولتاریا اجازه تبدیل به قدرت حاکم بر جامعه را بدهد؛ این موقعیت تا حدود زیادی... به تفکر سیاسی و روحیه طبقه متوسط

۵۷. پویان صادقی، «ادیسای امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)»، همان، ص ۲۹.
۵۸. از این می‌گذریم که صادقی برای نقد کسی مثل تروتسکی حتی به خود زحمت نداده ارجاعی دهد تا دیگران متوجه شوند تروتسکی کجا چنین گفته و این کار را با بوخارین هم در ابتدای مقاله «ادیسای امپریالیسم» کرده است. البته، می‌دانیم که داشتن چنین انتظاری از فریب‌کار ایدئالیست ما، که سخنان دیگران را هر طور می‌خواهد تغییر می‌دهد و در همین مقاله چند مورد را ذکر کرده‌ایم، بیجاست.

۵۹. در ادامه نشان داده‌ایم که دقیقاً در همین دورانی که صادقی می‌گوید افول هژمونیک رخ نداده خیزش‌های انقلابی اتفاق افتاده است و «مؤلفه اساسی» او اساسی ندارد.

بستگی دارد: عدم اطمینان طبقه متوسط به تمامی احزاب سنتی...، و امید آن به تغییر رادیکال و انقلابی در جامعه (و نه یک تغییر ضد انقلابی، یعنی یک تغییر فاشیستی).^{۶۰}

شاید این نقل قول برای صادقی که تروتسکی را «ساده لوح» می‌پندارد همچنان کافی نباشد. پس بگذارید ببینیم تروتسکی «ساده لوح» چه می‌گوید:

جنگ کنونی [جنگ جهانی دوم]، بارها گفته‌ایم، ادامه جنگ پیشین است. اما ادامه به معنی تکرار نیست. ادامه به عنوان قانونی کلی نشانه تکامل، ژرف بودن و حاد شدن است. سیاست ما، سیاست پرولتاریای انقلابی به سوی [در قبال] جنگ دوم امپریالیستی، ادامه سیاست تدوین شده طی آخرین جنگ امپریالیستی است که نخست به رهبری لنین اتخاذ شد. اما ادامه به معنی تکرار نیست. در این مورد هم ادامه، نشانه تکامل، ژرف بودن و حاد شدن است.^{۶۱}

و همچنین:

برای اینکه بحران اجتماعی، سبب‌ساز انقلاب پرولتری شود، ضرورت دارد که به همراه دیگر شرایط، جابه‌جایی قطعی طبقات خرده‌بورژوا به سمت پرولتاریا اتفاق بیفتد. چنین چیزی به پرولتاریا، فرصت قرار گرفتن در رأس ملت به عنوان رهبر را می‌دهد.^{۶۲}

همان طور که از نقل قول‌ها مشخص است، تروتسکی انقلاب پرولتری را نتیجه «عروج جنبش کارگری و افزایش اعتصابات» نمی‌دید (این حرفی است که صادقی در دهان تروتسکی گذاشته) و عوامل دیگری را در رخ دادن انقلاب و پدید آمدن وضعیت انقلابی دخیل می‌دانست. پس تروتسکی بینوا آن قدرها که صادقی گمان

۶۰. لئون تروتسکی، «موقعیت انقلابی چیست؟»، ترجمه آرمان پویان، نشر مجازی؛ تأکیدها از ماست.

۶۱. لئون تروتسکی، «بناپارتیسم، فاشیسم و جنگ»، نبرد با فاشیسم در آلمان و مبارزه‌های مدنی با فاشیسم در ایالات متحد، ترجمه رضا اسپیلی، تهران: دیگر، ۱۳۸۷، ص ۵۸؛ تأکید از ماست. این مقاله تروتسکی در ۱۹۴۰ نوشته شده است.

۶۲. لئون تروتسکی، «فاشیسم چیست و چه گونه باید با آن مبارزه کرد؟»، همان، ص ۱۱۹؛ تأکید از ماست. این در ۱۹۳۰ نوشته شده است.

می‌کند «ساده‌لوح» و «از مرحله پرت» نیست که صرف «عروج جنبش کارگری و افزایش اعتصابات» را ببیند و تصور کند که چرا خیزش انقلابی رخ نداد.^{۶۳}

(۲) بررسی ارتباط فعلیت انقلاب و «دوره‌های افول هژمونیک»: یک بار دیگر به مقاله «به زیر پرچمی

دروغین» لنین بازگردیم و بخشی از نقل قولی را که در بخش ۱ مطرح کردیم بنگریم، زیرا به کارمان می‌آید:

دوران دوم، دوران سلطه کامل و زوال بورژوازی، دوران گذار از خصلت مترقی بورژوازی به خصلت ارتجاعی و حتی به‌غایت ارتجاعی سرمایه‌مالی است. این دورانی است که در آن یک طبقه نوین —دموکراسی امروزی— در حال تدارک و جمع‌آوری تدریجی قواست. دوران سوم، که تازه آغاز شده، بورژوازی را در همان «موقعیتی» قرار می‌دهد که اربابان فئودال در دوران اول قرار داشتند. این دوران امپریالیسم و تکان‌های شدید امپریالیستی و همچنین تکان‌های شدیدی که ناشی از ماهیت امپریالیسم است، می‌باشد.

حال آنچه را پیش‌تر درباره این نقل قول لنین گفتیم یادآور شویم تا ببینیم گفته‌های پیشین ما چه دخلی به فعلیت انقلاب دارد: دوران دوم دوران سلطه کامل و البته زوال بورژوازی است. باز کدام طبقه محور دوران است و خصوصیات و مسیر پیشرفت و محتوی آن، که نتیجتاً مسیر تکامل مادی در این دوران را گوشزد می‌کند، نشان می‌دهد که خصلت مترقی بودن بورژوازی (که نسبت معکوس با فرایند سلطه کامل بورژوازی دارد) در حال گذار به خصلت ارتجاعی آن است (که مقارن است با زوال بورژوازی و پوسیدگی سرمایه‌داری). در این دوران طبقه نوین در حال تدارک قواست: مبارزه طبقاتی پرولتاریا در این دوره است که حقانیت خود را ثابت می‌کند، دوره‌ای که کمون پاریس آغازگاهش است و برای پرولتاریا مسجل می‌شود که بورژوازی نمی‌تواند انقلابی باشد. ما همچنین اشاره کردیم که در دوران سوم بورژوازی در همان موقعیتی است که اربابان فئودال در دوران اول قرار داشتند. خوشبختانه یا متأسفانه، باید باز تأکید کنیم که در این دوران هم کدام طبقه محور دوران است. این گزاره فشرده حاصل تحلیل مناسبات تولید است، که به ما می‌گوید تضاد بین نیروهای مولد و مناسبات تولید به حادترین

۶۳. امیدواریم مراجعه صادقی به مقاله «موقعیت انقلابی چیست؟» و کتاب نبرد با فاشیسم در آلمان و مبارزه‌های مدنی با فاشیسم در ایالات متحد کمکش کند تا از کمونیست‌هایی چون تروتسکی بیشتر یاد بگیرد و آنها را با چرخش قلمی بدهکار تاریخ نکند و ساده‌لوح جلوه ندهد. اگر فرض بی‌سند صادقی را که تروتسکی پیش‌بینی خیزش انقلابی را پس از جنگ جهانی دوم می‌کرد بپذیریم (آن‌هم با صرف عروج جنبش کارگری و افزایش اعتصابات)، صادقی جای یکسره کردن کار تروتسکی با چرخش قلمش باید استدلال‌های تروتسکی را پیش می‌نهاد و نقد می‌کرد. (اگر صادقی جای اعتراف به اشتباهش یا آوردن گزاره‌های تروتسکی و نقد آنها ما را تروتسکیست بنامد هیچ عجب نمی‌نماید. این کار از چنین موجودی کاملاً برمی‌آید).

شکلی وجود دارد. این دوران دوران امپریالیسم است. بنا بر همین تحلیل است که لنین می‌گوید، «امپریالیسم آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریاست.»

لنین دوران دوم (۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴) را دورانی می‌نامد که پرولتاریا در حال تدارک قواست و بورژوازی خصلت مترقی ندارد و دوره سوم (۱۹۱۴ به بعد) را دوران امپریالیسم می‌نامد، که آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریاست. چگونه دوران امپریالیسم آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریا می‌شود؟ لنین، با خصلت‌یابی دوره دوم (بورژوازی دیگر مترقی نیست و همچنین تدارک قوای پرولتاریا) دوران امپریالیسم را دوران تثبیت ضد انقلابی بودن بورژوازی و پوسیدگی سرمایه‌داری و همچنین آمادگی پرولتاریا از پی تدارک قوایش و تثبیت این قوا می‌داند. او دریافته بود که طبقه بورژوازی به هیچ وجه حاضر نیست نقش انقلابی خود را در انقلاب بورژوادموکراتیک ایفا کند، زیرا انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) و انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا به بورژوازی ثابت کرده بود که ایفای نقش انقلابی و دادن امتیاز به پرولتاریا یعنی اینکه بورژوازی دودستی شرایط رشد گورکنان خود را بیافریند؛ آنها خطر انقلاب پرولتری را احساس می‌کردند — «بازیگران این نمایش در اجرای دوم از پایان نمایش خبر دارند»^{۶۴}.

اتحاد با بورژوازی ترقی خواه که قبلاً در زمان مبارزه برای وحدت آلمان، موهوم بودنش به اثبات رسیده بود، فقط زمانی می‌توانست مطرح باشد که برای پرولتاریا به مثابه یک طبقه؛ دنباله‌روی از اتحاد بورژوازی با تزاریسیم امکان‌پذیر باشد. زیرا فعلیت انقلاب بدین معناست که بورژوازی دیگر طبقه‌ای انقلابی نیست.^{۶۵}

لوکاچ می‌گوید فعلیت انقلاب یعنی بورژوازی دیگر طبقه‌ای انقلابی نیست و لنین نیز با خصلت‌یابی دوره دوم نتیجه می‌گیرد که از ۱۸۷۱ به بعد دیگر بورژوازی خصلت مترقی و انقلابی ندارد. بنابراین، از ۱۸۷۱ به بعد دوران فعلیت انقلاب است، هم از منظر لنین و هم از منظر لوکاچی که خود دارد شرح ویژگی‌های لنین را می‌دهد (دقت می‌کنیم که لوکاچ درباره غرب صحبت می‌کند، یعنی کشورهایی که جنبش ملی دیگر در آنها معنی ندارد). در این دوره، انقلاب پرولتری در حکم واقعیت عملی در دستور کار تاریخ قرار می‌گیرد، نه اینکه چشم‌اندازی

۶۴. ای اچ کار، *مرد انقلابی و ابزار کارش*، ترجمه نجف دریابندری، نشر مجازی، ۱۳۹۷، ص ۶۵.

۶۵. گنورگ لوکاچ، همان، ص ۲۰. این برای لنین بدین معنی هم هست که «بورژوازی میراث گذشته انقلابی‌اش را به پرولتاریا واگذار می‌کند، از این پس پرولتاریا تنها طبقه‌ای است که می‌تواند انقلاب بورژوایی را به سرانجام منطقی آن برساند» (همان، ص ۴۰).

دور از دسترس باشد.^{۶۶} دوره فعلیت انقلاب (از ۱۸۷۱ به بعد) کل دوران عروج و افول امپریالیسم امریکا را در بر می‌گیرد. بنا بر آنچه توضیح دادیم، عصر فعلیت انقلاب هیچ ربطی به «دوره‌های افول هژمونیک» صادقی ندارد و صادقی بدین گونه سعی کرده حرف خودش را در دهان لوکاج بگذارد.

(۳) برابر گرفتن عصر فعلیت انقلاب و «دوره‌های افول هژمونیک»: حال فرض بگیریم که حرف صادقی

صحیح باشد، آن وقت ببینیم این حرف چه پیامدهای خنده‌داری به همراه دارد.

با چنین فرضی، «دوره افول هژمونی» بریتانیا و دوره افول هژمونی امریکا دوره‌های فعلیت انقلاب‌اند، یعنی از ۱۸۷۱ تا ۱۹۲۰ و از ۱۹۸۰ به بعد. پس بازه‌ای وجود دارد بین ۱۹۲۰ تا ۱۹۸۰ که «دوره افول هژمونیک» نیست.^{۶۷} طبق تعریف لوکاج از فعلیت انقلاب و طبق دوره‌بندی صادقی، آن دو وهله «افول» باید دوره‌ای باشد که طبقه بورژوازی دیگر انقلابی نیست. اما آن وهله‌ای که «دوره افول هژمونیک» نیست چه می‌شود؟ این دوره عصر فعلیت انقلاب نیست و دیگر نمی‌توان صحبت از «بورژوازی دیگر انقلابی نیست» کرد و بدین ترتیب، باید بورژوازی را در این دوره انقلابی فرض کرد. اینجا دوره‌ای می‌شود که انقلاب پرولتری از دستور کار تاریخ کنار گذاشته شده است. اینها نتایج مضحک حاصل از برابر گرفتن عصر فعلیت انقلاب و «دوره‌های افول هژمونیک» صادقی است و چنین پریشان‌گویی‌هایی از آن نتیجه می‌شود. نوشته‌های صادقی همچون سیرکی است که انواع تردستی‌ها را در آن می‌توان دید و البته، در سیرک صادقی همیشه لحظاتی برای خنده یافت می‌شود.

ضمناً، پیش‌تر گفتیم که لنین مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی دوره امپریالیسم را در نظر می‌گیرد و نظریه‌مند می‌کند و در نتیجه آن می‌گوید، «امپریالیسم آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریاست». صادقی به ما می‌گوید که «امپریالیسم خصلت عام سرمایه‌داری است و تصور یکی بدون دیگری ناممکن است»^{۶۸}. صادقی معتقد نیست که دوره امپریالیسم دوره‌ای است که فقط در مرحله خاصی از تاریخ سرمایه‌داری هویدا شده است و در عوض معتقد

۶۶. «چرا که ماتریالیسم تاریخی به منزله بیان مفهومی مبارزه پرولتاریا برای رهایی فقط زمانی قابل درک بود که انقلاب به عنوان واقعیت عملی در دستور جلسه تاریخ قرار گیرد و تئوری آن تقریر گردد... بنابراین پیش‌فرض تئوری ماتریالیسم تاریخی، فعلیت جهانی انقلاب پرولتاریایی است... فعلیت انقلاب پرولتری، دیگر صرفاً افق جهان تاریخی، که دور از دسترس طبقه کارگر رهاکننده خود باشد، نیست؛ بلکه انقلاب در دستور روز آن طبقه است» (همان، ص ۱۳-۱۴).

۶۷. در اینجا ما اصلاً قصد بازی با اعداد و سال‌ها را نداریم. شما فرض کنید در این بین بالاخره یکی دو سال بوده که جزو «دوره افول هژمونیک» مد نظر صادقی نباشد. در این مورد فرقی نمی‌کند که ما ۶۰ سال را «دوره افول هژمونیک» در نظر بگیریم یا یکی دو سال را. در ادامه متوجه می‌شوید به چه دلیل.

۶۸. پویان صادقی، همان، ص ۱۱.

است امپریالیسم قرین همیشگی سرمایه‌داری است.^{۶۹} پس، با این اوصاف، گزارهٔ لنین، که به دورهٔ مشخصی از تاریخ سرمایه‌داری اشاره دارد — با غیر تاریخی فرض کردن امپریالیسم — تبدیل می‌شود به گزاره‌ای که در آن دوران امپریالیسم به کل دوران سرمایه‌داری تعمیم داده شده است، زیرا امپریالیسم هم خصلت عام سرمایه‌داری است و هم قرین همیشگی آن. بیایید جای «امپریالیسم» از تعریف‌های صادقی دربارهٔ امپریالیسم استفاده کنیم تا موضوع واضح‌تر شود: لنین می‌گوید «امپریالیسم آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریاست»؛ از نظر صادقی «امپریالیسم خصلت عام سرمایه‌داری» است، پس «خصلت عام سرمایه‌داری آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریاست»؛ از نظر صادقی امپریالیسم «قرین همیشگی» سرمایه‌داری است، پس «قرین همیشگی سرمایه‌داری آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریاست». این «قرین همیشگی سرمایه‌داری» یا «خصلت عام سرمایه‌داری» در سال‌های ۱۷۰۰ نیز (که دوره‌ای از سرمایه‌داری در چرخه‌های صادقی است) وجود داشته و کار می‌کرده است. پس «قرین همیشگی سرمایه‌داری [یا خصلت عام سرمایه‌داری] در سال‌های ۱۷۰۰ آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریاست». در نتیجه، «پیش از انقلاب بورژوایی فرانسه آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریاست». این نتیجهٔ منطقی نظرات صادقی است.^{۷۰} کل حرف ما این است که اگر امپریالیسم را مانند صادقی غیر تاریخی ببینیم و قرین همیشگی سرمایه‌داری در نظر بگیریم، آن وقت گزارهٔ لنین بی‌معنی می‌شود، گزاره‌ای که به امپریالیسم در حکم دورهٔ مشخصی از تاریخ سرمایه‌داری اشاره دارد و به همین دلیل مشخص بودنش است که آستان انقلاب پرولتاریاست. همان طور که انتظار داشتیم، سیرک صادقی لحظات مفرح دیگری برایمان رقم زد.

ب) امکان انقلاب و افول هژمونیک

صادقی در نقل قولی که پیش‌تر آوردیم گفته است،

آنچه که در انتها و فردای جنگ اول غایب بود و خود همین غیاب بود که خیزش انقلابی را ممکن کرد افول هژمون امپریالیسم بریتانیای کبیر و غیاب قیادت آن بود و آنچه که در انتها و فردای جنگ دوم حاضر بود و بر مسند برین مستقر می‌گشت، هژمون امپریالیسم ایالات متحدهٔ امریکا بود.

۶۹. پویان صادقی، «مسّاحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)»، همان، ص ۶.

۷۰. شوربختانه، باید اینها را «پریشان‌گویی» بنامیم، نه چیز دیگری. اما خواننده خود می‌داند که نام اصلی این «پریشان‌گویی» چیست.

اگر جملهٔ صادقی را خلاصه کنیم و توصیفات اضافی را از آن بزداییم تا ساختار اصلی جمله مشخص شود، او می‌گوید، «آنچه در انتهای جنگ اول غایب بود افول هژمون امپریالیسم بریتانیا و [همچنین] غیاب قیادت آن بود.» ما متوجه نشدیم که چطور چنین جملهٔ بی‌معنی‌ای تولید شده است. اما انگاری صادقی در اینجا می‌گوید «غیبت افول هژمون امپریالیسم بریتانیا» دلیل رخ دادن خیزش‌های انقلابی پس از جنگ اول بوده است، اما در ادامه می‌گوید «استقرار هژمون امپریالیستی» موجب رخ ندادن خیزش انقلابی پس از جنگ دوم شده است. (باید اشاره کنیم که «غیبت افول هژمون» با «استقرار هژمون» یک معنی را می‌رساند.) پس، طبق گفتهٔ صادقی، «غیبت افول هژمون» (یعنی، «استقرار هژمون») موجب رخ دادن خیزش انقلابی پس از جنگ اول شده و «استقرار هژمون» موجب رخ ندادن خیزش انقلابی پس از جنگ دوم شده است. حال چطور این «استقرار هژمون» یا «غیبت افول هژمون» در جنگ اول یک نتیجه می‌دهد و در جنگ دوم نتیجهٔ دیگر (و تازه از نظر صادقی مؤلفهٔ اساسی هم هست)؟ صادقی در اینجا از «غیبت» و «غایب» و «قیادت» استفاده کرده و مشغول لفاظی‌های «شاعرانه» بوده است. او آن‌قدر درگیر لفاظی «شاعرانه» اش بوده که جملهٔ مضحک و بی‌معنایی تولید می‌کند. (این هم از جایگاه روشن‌فکر ایدئالیست ما در چرخهٔ تولید: تولید سفاهت «شاعرانه» و تولید «شعر» سفیهانه.) پس، از این می‌گذریم و فرض را بر این می‌گذاریم: صادقی مؤلفهٔ اصلی پدید آمدن خیزش انقلابی پرولتاریا و زحمت‌کشان را افول هژمونیک می‌داند. این همان چیزی است که بارها گفته است. از این روست که معتقد است پس از جنگ جهانی دوم (که امریکا هژمون می‌شود) خیزش انقلابی پرولتاریا ممکن نبود، تا زمان افول هژمونیک امریکا؛ یعنی، صادقی خیزش‌های انقلابی را معلول افول هژمونی می‌داند و پدید نیامدن خیزش‌های انقلابی را معلول استقرار هژمون امپریالیستی.

صادقی می‌گوید، «عملیات مشخص بلشویک‌ها بر بستر بحران انقلابی ۱۷-۱۹۱۶، یعنی گذر به انقلاب سوسیالیستی، نیز بر بستر گشایش افق کمونیستی حاصل از افول هژمونیک قابل فهم است.»^{۷۱} بدین ترتیب، نزد صادقی انقلاب اکتبر بر بستر افول هژمونیک قابل فهم است و احتمال این وجود دارد که انقلاب‌های دیگری که در «دوره‌های افول هژمونیک» مد نظرش رخ نداده برایش قابل فهم نباشد. ما این احتمال را زیاد می‌دانیم و در ادامه می‌بینیم که چطور این احتمال به واقعیت تبدیل می‌شود: انقلاب‌هایی وجود دارد که برای صادقی قابل فهم نیست. باید به صادقی فهرستی از انقلاب‌ها و قیام‌های طبقاتی را نشان دهیم و ببینیم در «دوره‌های افول هژمونیک» او و غیر از آن چه اتفاقی افتاده است. از اواخر قرن هجدهم، که مصادف با «دورهٔ افول هژمونیک» هلند است و قاعدتاً به قرن نوزدهم کشیده نمی‌شود و طبیعتاً باید دوران «استقرار هژمون امپریالیستی» بریتانیا باشد، می‌توانیم

۷۱. پویان صادقی، «آدیس‌هی امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)»، همان، ص ۳۰.

انقلاب‌ها را مشاهده کنیم: ۱۷۸۹-۱۷۹۴ (انقلاب فرانسه)، ۱۸۲۰-۱۸۲۱ (انقلاب در اسپانیا و ناپل و یونان)، ۱۸۲۵ (قیام دسامبريست‌ها در روسیه)، ۱۸۲۹-۱۸۳۴ (انقلاب در تمام اروپای غرب روسیه و قاره امریکای شمالی)، ۱۸۴۶-۱۸۴۸ (انقلاب در فرانسه، کل ایتالیا، ممالک آلمان، عمده امپراتوری هابسبورگ و سوئیس (۱۸۴۷)).^{۷۲} اواخر دهه ۱۸۶۰ (نهضت انقلاب در روسیه)، ۱۸۶۸ (انقلاب اسپانیا)، ۱۸۷۰ (شورش خلق‌های بالکان)، ۱۸۷۱ (کمون پاریس).^{۷۳} ۱۹۰۰ (قیام مشت‌زنان در چین)، ۱۹۰۵ (انقلاب در روسیه و انقلاب مشروطه ایران)، ۱۹۱۰ (انقلاب مکزیک)، ۱۹۱۷ (انقلاب فوریه و اکتبر).^{۷۴} ۱۹۱۸ (انقلاب آلمان)، ۱۹۱۹ (انقلاب مجارستان)، حدوداً ۱۹۲۷-۱۹۲۰ (انقلاب چین)، ۱۹۳۵ (قیام برزیل)، ۱۹۳۶ (انقلاب اسپانیا)، ۱۹۴۵ (انقلاب ویتنام)، ۱۹۴۹ (انقلاب چین)، ۱۹۵۲ (انقلاب بولیوی)، ۱۹۵۹ (انقلاب کوبا)، ۱۹۶۲ (انقلاب الجزایر)، ۱۹۷۹ (انقلاب در نیکاراگوئه و ایران).^{۷۵} ما فقط به برخی از انقلاب‌ها اشاره کرده‌ایم و می‌توان این فهرست را طولانی‌تر کرد. از ۱۹۴۵ تا دهه ۱۹۸۰ (یا حتی دهه ۱۹۷۰)، که دوره قدرتمندی آمریکا و دوران «استقرار هژمون امپریالیستی» امریکاست، چندین انقلاب رخ داد و همچنین در دوره «استقرار هژمون امپریالیستی» بریتانیا (طبق چرخه‌های صادقی یعنی اواخر قرن هجدهم تا اواخر قرن نوزدهم) انقلاب‌های ۱۸۴۶-۱۸۴۸ ایجاد شد. اینها را نوشتیم تا یادآور شویم «دوره‌های افول هژمونیک» مد نظر صادقی و پدید آمدن انقلاب‌های اجتماعی ربطی به هم ندارند. تاریخ با ما سر شوخی ندارد.

صادقی در یکی از مقالاتش می‌نویسد، «لوکاچ نسبت بین «فرایند» تطور سرمایه‌داری و «لحظه-وهله افول هژمونیک» و «فعلیت خاص انقلاب» را چنین به صورت دیالکتیکی صورت‌بندی می‌کند»^{۷۶} و در ادامه نقل قول لوکاچ را می‌آورد. به این دلیل که صادقی باز در نقل قولی که آورده دست‌کاری‌های کوچکی کرده است نقل قول را از منبع اصلی می‌آوریم:

۷۲. منبع ذکر تاریخ این انقلاب‌ها از ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸ از کتاب روبه‌روست: ا. ج. هوبزباوم [اریک هابسبام]، عصر انقلاب (اروپا ۱۷۸۹-۱۸۴۸)، ترجمه علی‌اکبر مهدیان، ۱۳۷۴.

۷۳. منبع ذکر تاریخ این انقلاب‌ها از ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ از کتاب روبه‌روست: ا. ج. هوبزباوم [اریک هابسبام]، عصر سرمایه (۱۸۴۸-۱۸۷۵)، ترجمه علی‌اکبر مهدیان، تهران: ما، ۱۳۷۴.

۷۴. منبع ذکر تاریخ این انقلاب‌ها از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۷ از کتاب روبه‌روست: اریک هابسبام، عصر امپراتوری، ترجمه ناهید فروغان، تهران: اختران، ۱۳۸۵.

۷۵. منبع ذکر تاریخ این انقلاب‌ها از ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۱ از کتاب روبه‌روست: اریک هابسبام، عصر نهایت‌ها (تاریخ جهان ۱۹۱۴-۱۹۹۱)، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: آگاه، ۱۳۸۰. «... چهار موج بزرگ انقلاب در قرن بیستم یعنی انقلاب‌های ۱۹۱۷-۱۹۲۰، ۱۹۴۴-۱۹۶۲، ۱۹۷۴-۱۹۷۸ و ۱۹۸۹...» (همان، ص ۵۸۸).

۷۶. پویان صادقی، همان.

«لحظه» چیست؟ موقعیتی که ممکن است مدت آن کوتاه یا بلند باشد، اما از این لحاظ که تمام گرایش‌های ذاتی آن فرایند را گرد هم می‌آورد و گرفتن تصمیمی را می‌طلبد تا جهت آتی آن فرایند معین شود، از خود فرایند که منجر به آن می‌شود متمایز است. به کلام دیگر گرایش‌ها نهفته در فرایند به نقطه اوج می‌رسند، و بنا به آنکه چگونه با این وضعیت برخورد می‌شود فرایند بعد از آن «لحظه» جهت متفاوتی می‌گیرد.^{۷۷}

صادقی مدعی است که لوکاچ در این نقل قول نسبت بین «فرایند تطور سرمایه‌داری»، «لحظه‌وهله افول هژمونیک» و «فعلیت خاص انقلاب» را صورت‌بندی کرده است. البته که این نقل قول نه چیزی دارد که مرتبط با «لحظه‌وهله افول هژمونیک» باشد و نه چیزی دارد که به «فعلیت خاص انقلاب» (که از عبارات‌های جعلی صادقی است) مربوط باشد. حتی در این نقل قول نشانه‌ای حاکی از اینکه منظور لوکاچ از «فرایند» همان «فرایند تطور سرمایه‌داری» است یافت نمی‌شود. همچنین از خود نقل قول مشخص است که منظور لوکاچ از «لحظه» لحظه‌های تصمیم‌گیری است، لحظه‌هایی که در فرایند انقلاب تعیین‌کننده است. اما خوب است که بخش‌های قبل‌تر و جلوتر این نقل قول را هم ببینیم تا بهتر متوجه شویم لوکاچ چه می‌گوید.

لوکاچ، در کتاب *دفاع از «تاریخ و آگاهی طبقاتی»*، لاسلو روداس^{۷۸} را نقد می‌کند و می‌گوید،

با این حال رفیق روداس تا حدی حق دارد که از **تقابل** «فرایند» در برابر «لحظه» سخن بگوید، زیرا در مفهوم قدرگرایی-دنباله‌روانه او، هر گونه **لحظه تصمیم‌گیری** از فرایند فی‌الواقع کنار گذاشته شده است... از نظر او مطلقاً هیچ گونه لحظاتی برای تصمیم‌گیری وجود ندارد، «فرایند» او تحولی است مکانیکی و قدرگرایانه که از یک مرحله تکامل اجتماعی به مرحله بعدی منجر می‌شود.^{۷۹}

سپس لوکاچ همان سخنی را می‌گوید که صادقی از او آورده است. در واقع، لوکاچ بر اهمیت «لحظه»‌ها در «فرایند» تأکید می‌کند و روداس در نقد لوکاچ «لحظه»‌ها را تعیین‌کننده نمی‌داند. «لحظه» در نوشته هر دو نفر «لحظه»‌هایی است که در آن تصمیم‌گیری تعیین‌کننده است و البته به نظر می‌رسد بیشتر به «لحظه»ی انقلاب اشاره دارند. روداس می‌نویسد،

۷۷. گنورگ لوکاچ، در *دفاع از «تاریخ و آگاهی طبقاتی»* (دنباله‌روی و دیالکتیک)، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: آگه، ۱۳۹۹، ص ۸۳-۸۴.

78. László Rudas

۷۹. همان، ص ۸۳.

در تمام دوران انقلاب اجتماعی، هنگامی که نیروهای تولیدی متکامل اقتصاد مدرن فشار آورده و راه حلی را می‌طلبند - این فشار قدرتمندتر از همیشه است - حتی مهم‌ترین «لحظات» هم به هیچ وجه نمی‌توانند «قاطعانه» نتیجه مبارزه طبقاتی را تعیین کنند.^{۸۰}

لوکاچ در همان صفحه ۸۴ در ادامه نقل قولی که صادقی آورده است سه مثال درباره اهمیت «لحظه» می‌زند. لوکاچ ابتدا به پیشنهاد لنین برای سازش با منشویک‌ها و اس‌آرها اشاره می‌کند، بعد به جمله لنین اشاره می‌کند درباره سپری شدن روزهایی که تکامل مسالمت‌آمیز ممکن بود (در مقاله «درباره سازش‌ها») و در نهایت می‌گوید،

و شاید بهتر است [روداس] به نگرانی لنین فکر کند که می‌توسید بلشویک‌ها، «لحظه‌ای» را که برای تصاحب قدرت در روزهای اکتبر ممکن بود، از دست دهند: «تاریخ هرگز انقلابیونی را نمی‌بخشد که هنگامی که امروز می‌توانند پیروز شوند (و مطمئناً می‌توانند پیروز شوند) تردید کنند، حال آنکه فردا خیلی چیزها، و در واقع همه چیز را، از دست خواهند داد.» (مجموعه آثار، جلد ۲۶، صفحه ۲۳۵).^{۸۱}

می‌بینیم که بحث روداس و لوکاچ درباره «لحظه» بحث لحظه‌های تصمیم‌گیری است و لوکاچ مشخصاً به ارتباط بین ذهن و عین و لحظه ذهنی و فرایند عینی اشاره دارد، نه وهله‌هایی خاص در طول فرایند تاریخ - آن گونه که صادقی می‌خواهد به ما بیاوراند. خواننده‌ای که به این صفحات مراجعه کند و خود آن را بخواند به چشم بر هم زدنی متوجه می‌شود که صادقی دست به فریب‌کاری دیگری زده و نظر خود را در دهان لوکاچ گذاشته است، کاری که قبلاً هم کرده بود و انگار روال زیست روشن‌فکرانه‌اش است.

صادقی در پانوشتی که در انتهای نقل قول لوکاچ زده است می‌نویسد، «خواننده توجه دارد که نگارنده در اینجا دارد بحث «فعلیت انقلاب» را از وجه مشخصی مورد تدقیق و تدلیل قرار می‌دهد، و گرنه «فعلیت انقلاب» موضوع کلان‌تر و عام‌تری است.»^{۸۲} بحث لوکاچ درباره فعلیت انقلاب هیچ ربطی به بحث صادقی ندارد و اتفاقاً بحث صادقی علیه و نفی‌کننده بحث لوکاچ است. این را پیش‌تر نشان دادیم، اما گویا خود صادقی هم می‌داند یا دست کم جدیداً متوجه شده است (زیرا قبل از مقاله «ادیسه امپریالیسم» چنین اشاراتی نکرده بود) ولی می‌خواهد با نیرنگ‌بازی و مطرح کردن «عام» و «خاص» بحث را در زوررق اوهام بیچاند. صادقی گمان کرده که با اضافه

۸۰. همان، ص ۱۹۶-۱۹۷.

۸۱. همان، ص ۸۴.

۸۲. پویان صادقی، همان.

کردن «خاص» به «فعلیت انقلاب» (آن‌هم پس از سخنان «گران‌بار» خود در مقاله‌های «وزین» پیشینش، که ذکر کردیم) می‌تواند تناقض گفته‌اش را با لوکاچ پنهان کند و این‌گونه است که عبارت‌های عجیبی مثل «زمینه خاص فعلیت انقلاب مشخص» و «وضعیت فعلیت انقلاب منبعت از افول هژمونیک» را تولید کرده است. فعلیت انقلاب مفهومی ساده و مشخص است و «خاص» و «عام» پذیر نیست و ارتباطی هم با «دوره‌های افول هژمونیک» ندارد.

ج) جمع‌بندی

فعلیت انقلاب — یعنی فعلیت جهانی انقلاب پرولتری — از دل روندهای تاریخی ایجاد شده و نه به دوره‌های بحران انقلابی برمی‌گردد و نه مربوط به کل دوران سرمایه‌داری است؛ فعلیت انقلاب مختص دوره تاریخی خاصی است که دیگر بورژوازی را نمی‌توان طبقه انقلابی دانست و طبقه کارگر در واقعیت و به‌وسعت سوژه انقلاب در جهان سرمایه‌داری می‌شود (از کمون پاریس به بعد).^{۸۳} صادقی در توصیف فعلیت انقلاب نیز ماتریالیسم تاریخی را کنار گذاشته است^{۸۴} و حتی در گفتار او، مبارزه طبقاتی هیچ نقشی در ایجاد دوره فعلیت انقلاب ندارد:

این پلاریزاسیون منتج از «افول هژمونیک»، نه تابع دخالت صرف نیروها و گفتمان‌ها، بلکه در خاستگاه خود منتج از آن تنش‌های بینادینی است که در سرمایه به مثابه یک ذات در خود متناقض، از پیش وجود دارد و در سیر تطور خود، تاریخ واقعیت را به دوران‌ها و عصرهایی مشخص با مؤلفه‌هایی شاخصه‌نما، تقسیم می‌کند.^{۸۵}

۸۳. مایلم صادقی را بیش از این آزرده‌خاطر نکنیم، اما چاره‌ای نیست که گوشزد کنیم: «فعلیت انقلاب» به معنی این است که پرولتاریا از اواخر قرن نوزدهم انقلابی است و بورژوازی دیگر انقلابی نیست و اگر کسی انتظار بیشتری از مفهوم «فعلیت انقلاب» دارد و به آن به چشم غول چراغ جادو می‌نگرد، باید ذهن متوهم خود را جارو کند و دست از سر کچل «فعلیت انقلاب» بردارد. البته، می‌دانیم که این توصیه برای روشن‌فکر ایدئالیست لجوج ما حکم افعال معکوس را دارد و او را مصرت‌تر می‌کند تا او‌هامش را مکتوب کند. چه باک؟! سیرکش پرنمایش‌تر باد!

۸۴. «در واقع فاشیسم چیزی نیست جز یک هذیان بورژوایی و عدم عقلانیت سرمایه‌دارانه متشکل که غایت منطقی هر فرایند افول هژمونیک» است» (پویان صادقی، «کلیت و تروما-مؤلفه‌ای نوین (علیه و سوسه‌ی سرنگونی)»، همان، ص ۳؛ تأکید از ماست). **ضدیت** با ماتریالیسم تاریخی به طور نظام‌مندی در نوشته‌های صادقی حک شده است. او حتی «فاشیسم» را هم از محتوای تاریخی‌اش تهی می‌کند و آن را به **هر فرایند افول هژمونیک** و نتیجتاً «دوران‌های افول هژمونیک» نسبت می‌دهد. یقیناً این خود «هذیان بورژوایی» است.

۸۵. همان، ص ۲. غلط تاپیی در نقل قول از صادقی است، نه ما.

از نظر صادقی سرمایه، به مثابه سوژه خودپو و اعظم، است که دوران‌ها را می‌سازد و به تبع، عصر فعلیت انقلاب را. او مؤلفه اساسی برای درگرفتن انقلاب را ایدئالیستی تعیین می‌کند،^{۸۶} ولی ما مؤلفه اساسی برای درگرفتن انقلاب را در خود واقعیت — یعنی، در مبارزه طبقاتی و سازمان‌دهی طبقه کارگر هم در عرصه کشور و هم در عرصه جهانی — می‌بینیم. امکان انقلاب به میزان سازمان‌دهی پرولتاریا ربط دارد^{۸۷} و اگر پرولتاریا سازمان‌دهی نداشته باشد — چه در دوران افول هژمونی باشیم و چه نباشیم — هیچ امکانی برای انقلاب وجود نخواهد داشت. تاریخ برای صادقی تاریخ تطور سرمایه است و برای ما تاریخ مبارزه طبقاتی. جدال میان غیر مارکسیسم و مارکسیسم است.

۸۶. همان طور که پیش‌تر نشان دادیم، انقلاب‌ها در دورانی غیر از «دوره‌های افول هژمونیک» مد نظر صادقی رخ داده و «مؤلفه اساسی افول هژمونی» صادقی برای وقوع انقلاب چیزی است که از ذهن او برآمده است، نه از واقعیت. از این روست که معتقدیم مؤلفه اساسی درگرفتن انقلاب از نظر صادقی به صورت ایدئالیستی تعیین شده است. اگر به نمونه مشخص اوکراین بنگریم، می‌بینیم که حتی کارگزاران انقلاب او در آنجا نیز «گردان‌های کمونیستی» خیالی است، که باز به صورت ایدئالیستی تعیین شده است. به خواننده پیشنهاد می‌کنیم که برای پی بردن به درجه ایدئالیسم صادقی ابتدا مقاله «جنگ اکراین (ضد احاله ۳)» او را بخواند و سپس مقاله «جنگ بازیابی هژمونی و امکان اعتلای مبارزه طبقاتی (۲)» از محمدرضا حنانه (منتشر شده در شهریور ۱۴۰۱) را مطالعه کند.

۸۷. آهای! آهای! حواستان باشد که کلمه «فقط» در کار نیست.

۳. پایان

«تا نژند راهروی را به پای / به که بکوبند سر مار را» (پروین اعتصامی)^{۸۸}

۱. معیار صادقی در دوره‌بندی سرمایه‌داری افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه، نرخ نزولی سود و مالیه‌گرایی است. معیار مارکس، انگلس و لنین در دوره‌بندی سرمایه‌داری مناسبات تولید و مبارزه طبقاتی است. در نتیجه، صادقی معیارهای متفاوتی با مارکس، انگلس و لنین دارد.

علاوه بر این، افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه و نرخ نزولی سود مفاهیمی است که برای دوران صنعت بزرگ استفاده می‌شود، دوره‌ای که شیوه تولید سرمایه‌داری شیوه غالب تولید می‌شود و نیروی کار وسیعاً به کالا تبدیل می‌گردد. از منظر صادقی، «هژمون‌های امپریالیست» و «دوران‌ها» (یعنی «چرخه‌های سرمایه‌داری») متناظرند. دوران ونیز-جنوا را در نظر بگیرید، یعنی دورانی که پیش از «اواخر قرن شانزدهم» است. در این دوران، شیوه تولید سرمایه‌داری در ونیز یا جنوا وجود نداشت (یا غالب نبود) و نیروی کار وسیعاً به کالا تبدیل نشده بود. بنابراین، صادقی برای دورانی که هنوز شیوه تولیدش سرمایه‌داری نشده بود نرخ نزولی سود را در نظر می‌گیرد، که مفهومی است برای دوران صنعت بزرگ. افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه نیز مانند آن است و پیش از دوران صنعت مدرن با افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه به صورت چشمگیر و بحران‌زا مواجه نیستیم. اگر این مفاهیم را برای دوران هلند هم در نظر بگیریم اشتباه است. «دوره افول هژمونیک» هلند، طبقه آنچه صادقی می‌گوید، باید از اواسط تا اواخر قرن هجدهم باشد و این بازه در دوران تولید کارگاهی قرار دارد، نه دوران صنعت بزرگ. وقتی مفاهیم متناسب با دوران صنعت بزرگ را برای دوره‌های پیش از آن در نظر بگیرید یعنی ماتریالیسم تاریخی را کنار گذاشته‌اید، زیرا تاریخی بودن مفاهیمی را که مهر و نشان تاریخی دارند از آنها گرفته‌اید و به دوره‌های دیگر تسری داده‌اید.

نتیجه: معیارهایی که صادقی برای دوره‌بندی سرمایه‌داری در نظر گرفته است مغایر با معیارهای مارکس، انگلس و لنین است؛ علاوه بر این، مغایر با ماتریالیسم تاریخی است؛ و نتیجتاً غیر مارکسیستی است.

۲. صادقی جنگ ملی-انقلابی و حق تعیین سرنوشت ملل را در دوران «امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند» بریتانیا (از نیمه قرن هجدهم تا اوایل قرن بیستم) و به‌ویژه در دوران «افول» آن (حدوداً از اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم) یکی از رئوس اصلی سیاست کمونیستی قلمداد می‌کند. سپس معتقد است جنگ ملی-انقلابی

۸۸. پروین اعتصامی، دیوان اشعار پروین اعتصامی، به کوشش حسن احمدی گیوی، تهران: قطره، ۱۳۸۱، ص ۵۴.

و حق تعیین سرنوشت ملل در دوران امپریالیسم امریکا و به‌ویژه دوران افولش سیاستی ارتجاعی-امپریالیستی است. جنگ ملی و حق تعیین سرنوشت ملل مفاهیمی است مختص به ابتدای دوره امپریالیسم، نه دوران کنونی. صادقی جنگ ملی و حق تعیین سرنوشت ملل را در دوره کنونی ارتجاعی می‌داند اما ما جنگ ملی را ناممکن قلمداد می‌کنیم. صادقی در این باره ماتریالیسم تاریخی را کنار گذاشته است زیرا این مفاهیم را که مهر و نشان تاریخی دارند برای زمان‌های دیگری استفاده می‌کند.

نتیجه: نظر صادقی درباره جنگ ملی و حق تعیین سرنوشت ملل مغایر با ماتریالیسم تاریخی است و معیار سنجش آن باز هم بر اساس معیارهای لنین نیست. نتیجتاً، نظر صادقی در این باره غیر مارکسیستی است.

۳. صادقی خصلت «دوره‌های افول هژمونیک» را «فروریزش کلیت بورژوازی و جهان‌های معنایی بورژوازی موجود» می‌داند. نادرستی این گفته نشان داده شد و گفته شد که صادقی آنچه را در دوره افول هژمونی امریکا می‌بیند به تمام «دوره‌های افول هژمونیک» مد نظرش تعمیم می‌دهد. از این رو، باز ویژگی‌های تاریخی مشخص یک دوره را به دوره‌های زمانی دیگر نسبت می‌دهد. نتیجتاً، «دوره‌های افول هژمونیک» صادقی مغایر با ماتریالیسم تاریخی طرح‌ریزی شده است. علاوه بر این، صادقی می‌گوید که «این فروریزش، بدیل تمدن و جامعه کمونیستی را منطقاً در افق تاریخ هویدا می‌سازد». آن طور که صادقی توضیح داده است چهار (یا سه) چرخه سرمایه‌داری وجود دارد و هر یک از آنها دوره افول هژمونیک دارد. «این فروریزش» به همان «دوره‌های افول هژمونیک» برمی‌گردد. صادقی معتقد است این فروریزش — یعنی دوره‌های افول هژمونیک — جامعه کمونیستی را منطقاً در افق تاریخ هویدا می‌سازد، بنابراین معتقد است که «دوره افول هژمونیک» ونیز یا جنوا در قبل از «اواخر قرن شانزدهم» منطقاً جامعه کمونیستی را هویدا می‌سازد. یا «دوره افول هژمونیک» هلند، که پیش از انقلاب کبیر فرانسه است، منطقاً جامعه کمونیستی را هویدا می‌سازد؛ یعنی، شخصی پیدا شده و معتقد است در سال ۱۵۷۰ یا ۱۷۸۹ جامعه کمونیستی منطقاً هویدا بوده است. این سخن — دست کم — مغایر با ماتریالیسم تاریخی است.

نتیجه: اگر دوره‌بندی صادقی مغایر با ماتریالیسم تاریخی است، با توضیحات او درباره «دوره‌های افول هژمونیک»، «دوره‌های افول هژمونیک» اش به طریق اولی مغایر با ماتریالیسم تاریخی و نتیجتاً غیر مارکسیستی است.

۴. صادقی فعلیت انقلاب را با «دوره‌های افول هژمونیک» یکی می‌انگارد؛ مثلاً، در سال ۱۵۷۰ یا ۱۷۸۹ (یا چند سال این ور یا آن ور) که از «دوره‌های افول هژمونیک» است فعلیت انقلاب ساری و جاری است؛ یعنی، صادقی معتقد است در قرن شانزدهم یا قرن هجدهم فعلیت انقلاب برقرار بوده است. فعلیت انقلاب اصطلاحی است که او از لوکاچ وام گرفته است. لوکاچ تعریف مشخصی از آن کرده است: فعلیت انقلاب یعنی بورژوازی دیگر طبقه‌ای انقلابی نیست. این دوران، با توجه به تعریف لوکاچ (که خود مبتنی بر اندیشه‌های لنین آن را مطرح می‌کند) و آن طور که نشان دادیم، از کمون پاریس به بعد است. همچنین، اگر بخواهیم به لوکاچ و لنین متعهد

بمانیم و تعریف فعلیت انقلاب نزد آنها را بپذیریم (فعلیت انقلاب یعنی بورژوازی دیگر طبقه‌ای انقلابی نیست) و نظر صادقی درباره «دوره‌های افول هژمونیک» را هم لحاظ کنیم، آن وقت نتیجه این می‌شود که دوره افول هژمونیک امریکا را دوره‌ای بدانیم که بورژوازی دیگر طبقه‌ای انقلابی نیست، اما دوره عروج امریکا را (دوره‌ای غیر از «دوره افول هژمونیک» امریکا را) دوره‌ای بدانیم که فعلیت انقلاب در آن برقرار نیست و نتیجتاً در آن دوره بورژوازی طبقه‌ای انقلابی است؛ یعنی، نتیجه این می‌شود که مثلاً از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ دوره‌ای است که بورژوازی طبقه‌ای انقلابی است. این نتیجه از واقعیت و ماتریالیسم تاریخی به دور است.

نتیجه: فعلیت انقلاب نزد لوکاچ و طبق آرای لنین متفاوت است با فعلیت انقلاب نزد صادقی. علاوه بر این، اصطلاح «فعلیت انقلاب» که مختص به دوران تاریخی مشخصی است به دوران‌های تاریخی دیگر نسبت داده می‌شود و بدین ترتیب فعلیت انقلاب مد نظر صادقی مغایر با ماتریالیسم تاریخی و بدین ترتیب غیر مارکسیستی است. همچنین، برابر گرفتن فعلیت انقلاب و «دوره‌های افول هژمونیک» (یا حتی فقط یک «دوره افول هژمونیک») مغایر با ماتریالیسم تاریخی و در نتیجه غیر مارکسیستی است.

۵. صادقی خیزش‌های انقلابی را معلول افول هژمونی می‌داند و پدید نیامدن خیزش‌های انقلابی را معلول استقرار هژمون امپریالیستی. در واقع، از نظر او، افول هژمونی مؤلفه اساسی درگرفتن انقلاب است. صادقی، علاوه بر اینکه فعلیت انقلاب و «دوره‌های افول هژمونیک» را به اشتباه یکی می‌انگارد، فعلیت انقلاب را به اشتباه با دوره‌های بحران انقلابی و امکان انقلاب خلط می‌کند؛ یعنی، امکان انقلاب را فقط در دوره فعلیت انقلاب مد نظر خود فقط در «دوره‌های افول هژمونیک» متصور است. ما برخی از انقلاب‌ها را فهرست کردیم تا با واقعیات موجود نشان دهیم انقلاب هم در «دوره‌های افول هژمونیک» و هم در زمان‌های دیگر صورت پذیرفته و واقعیات حرف صادقی را رد می‌کند.

نتیجه: دوره فعلیت انقلاب با دوره بحران انقلابی یا وضعیت انقلابی یا امکان انقلاب متفاوت است. افول هژمونی مؤلفه اساسی درگرفتن انقلاب نیست. افول هژمونی آن مؤلفه اساسی‌ای نیست که امکان انقلاب را مهیا می‌کند و کسی که چنین اعتقادی داشته باشد واقعیت را از نظر دور داشته و بدین ترتیب دچار ایدئالیسم شده است.

۶. صادقی اصطلاح «استعمار نظام‌مند» را به اشتباه به مارکس نسبت می‌دهد و می‌نویسد که «به یاری مارکس» از آن استفاده کرده است جای اینکه بنویسد به یاری ویک فیلد از آن استفاده کرده است و بنابراین، حرف در دهان مارکس می‌گذارد.

۷. صادقی نقل قولی از لنین در مقاله‌اش می‌آورد، که در آن تأکید لنین بر «کدام طبقه» را برداشته است. این مصداق تحریف سخن لنین است. (معنی «تحریف» در فرهنگ عمید: تغییر دادن، تبدیل کردن و گردانیدن کلام کسی از

وضع و طرز و حالت اصلی خود. معنی «تحریف» در فرهنگ سخن: تغییر دادن گفتار، نوشتار، اخبار، و مانند آنها از حالت و صورت اصلی.)

۸. صادقی توضیحات لوکاچ را به نفع توضیح خودش («فعلیت انقلاب» خصلت عصر «افول هژمونیک» است) مصادره می‌کند. بدین ترتیب، چیزی را به لوکاچ نسبت می‌دهد که لوکاچ نگفته است، که همان حرف در دهان لوکاچ گذاشتن است. در مورد دیگری، نقل قول لوکاچ درباره «لحظه» را که به لحظه‌های تصمیم‌گیری مربوط است به «فعلیت خاص انقلاب» و «لحظه‌وهله افول هژمونیک» و «فرایند تطور سرمایه‌داری» نسبت می‌دهد و با این کار باز هم حرف در دهان لوکاچ می‌گذارد.

۹. صادقی در مقاله «خیابان یک‌طرفه و عروسک‌های کوتوله‌اش» از چهار «هژمون امپریالیست» و «فرگشت سینوسی» صحبت می‌کند، اما در مقاله «ادیسه امپریالیسم» از سه تا صحبت می‌کند. بدین ترتیب، بدون هیچ توضیحی به خواننده حرفش را از آن مقاله به این مقاله عوض کرده است.

۱۰. نظر لنین با نظر صادقی درباره امپریالیسم و دوره امپریالیسم متفاوت است. این به خودی خود مشکلی ندارد. اما مشکل آنجاست که صادقی مدعی «لنینیست» و «بلشویست» بودن است، اما نه نظرش با لنین یکی است و نه اینکه اگر نظر لنین را اشتباه می‌داند با لنین برخورد انتقادی می‌کند.

۱۱. صادقی از مفاهیم و اصطلاحاتی استفاده می‌کند که همگی مهر و نشان تاریخی دارند اما او مکرراً از آنها برای دوره‌های تاریخی دیگری استفاده می‌کند: «افزایش ترکیب اندام‌وار سرمایه»، «نرخ سود»، «نزول نرخ سود» و «فاشیسم».

۱۲. صادقی فاشیسم را به هر فرایند «افول هژمونیک» نسبت می‌دهد. بنابراین، صادقی فاشیسم را که مقوله تاریخی‌ای در قرن بیستم بوده است نسبت می‌دهد به «دوره افول هژمونیک» و نیز -جنوا پیش از اواخر قرن شانزدهم و برای «دوره افول هژمونیک» هلند مثلاً در ۱۷۸۰ یا ۱۷۹۰ و همچنین دوره افول هژمونی امریکا مثلاً در ۲۰۲۲. این نیز کنار گذاشتن ماتریالیسم تاریخی است.

۱۳. صادقی حرفی را به تروتسکی نسبت می‌دهد و برای گفته‌اش ارجاع نمی‌آورد. او تروتسکی را «ساده‌لوح» فرض می‌کند و بدون آوردن استدلال‌های تروتسکی و نقد آن صرفاً با چرخش قلمی تروتسکی را بدهکار تاریخ می‌کند.

محمد رضا حنانه

بهمن ۱۴۰۱